

گنجینه اسناد تاریخی امر (۱)

جنگ قلعہ ما

« زرخان »

تقریرات عبدالاحد زرخانی

بکوشش: ید اللہ کاندی

مقدمه

بسر نیامده طومار عمر ، جهدی کن
که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند

اهمیت اسناد و مدارک تاریخی و حفظ و نگهداری
آنها ، بر هیچ فردی پوشیده نیست . دست نابود کننده روزگار
، در کمین نابود کردن این اوراق است .

آفت‌هایی نظیر موربانه ، موجودات ذره بینی ، آتش
سوزی ، جنگ و غارت و یغمای اموال ، ممکن است این
اسناد را پرپر کند .

هر برگ سند ، لوح و یا کتاب خطی ، نزد هر فرد ،
جزو جامعه جهانی است که می‌بایستی دستمایه هر پژوهشگر
و محقق شود .

اصولاً منظور و هدف از مطالعه و تحقیق و بررسی
اسناد ، به کمال رساندن دانش بشری است . در مرحله
تحقیق و مطالعه یک سند تاریخی ، باید ابتداءً از شک به
یقین رسید و از هر نوع پیشداوری خود داری کرد .

به یقین حذف و یا سانسور قسمتی از سند ، در شأن
پژوهشگر نیست مگر آنکه سند مخدوش و یا ناخوانا باشد .

در سال ۱۳۶۱ ش ، به نسخه‌ای خطی به نام "
جنگ‌های زنجان " دسترسی پیدا کردم و پس از مطالعه
دریافتیم ، کتاب با همه سادگی ، حاوی حقایقی از واقعه

زنجان می‌باشد که خیلی از مسائل آن در سایر منابع تاریخی امر نیامده است .

انگونه که از متن کتاب بر می‌آید ، نویسنده نسخه ، زنجانی الاصل بوده و در زمان آن رویداد تاریخی ، نوجوانی بیش نبوده که شاهد و ناظر وقایع آن دوران بوده و یا از آشنایان و همشهریان خود ، شرح آن مصیبت‌ها را شنیده و به قلم آورده است .

ادوارد براون ، مستشرق معروف انگلیسی که پس از مطالعه " کتاب مذاهب و فلسفه‌های آسیای مرکزی " ، کنت دوگوبینو (۱) به عظمت قیام نهضت بابیه که تا آن زمان هیچ اطلاعی در مورد آن نداشته ، پی برده در صد تحقیق برآمده است به همین منظور در سال ۱۸۸۷ م ، سفری به ایران می‌نماید و یکسال در ضمن ملاقات دوستان بابی و بهائی ، از اکثر اماکن تاریخی امر بازدید و پس از چهل سال که از واقعه زنجان گذشته بود از زنجان نیز دیدن می‌نماید و سپس در سال ۱۸۹۰ م ، راهی قبرس و عکا می‌شود .

در دو هفته‌ای که در قبرس بود ، ضمن ملاقات یحیی ازل ، اطلاع می‌یابد که میرزا عبدالاحد زنجانی که ناظر خیلی از وقایع زنجان بوده ، می‌تواند اطلاعاتی از آن

جریان در اختیار او بگذارد لذا از وی درخواست می‌نماید
شماه‌ای از آن رویداد تاریخی را بنگارد .

چون میرزا عبدالاحد خط و ربط چندانی نداشته
یکی از پسران ازل از روی خط وی نسخه‌ای تهیه و به
ادوارد براون می‌دهد و ایشان نیز قسمتی از آن را در
کتابهای خود منعکس می‌کند (۲) .

ناگفته نماند که این مستشرق دو سال قبل از صعود
حضرت بهاءالله ، در بهار سال ۱۸۹۰ م (۱۳۰۹ هـ . ق)
راهی عکا می‌شود و چهار بار موفق به زیارت جمال قدم
می‌شود (الف) در یکی از شرفیابی‌ها طلب کتابی در تاریخ امر
می‌نماید که هیکل مبارک ، این مهم را به عهده غصن
اعظم می‌گذارد و سرکار آقا حسب الامر " مقاله شخصی
سیاح " را می‌نگارد که نسخه‌ای از روی آن به خط جناب
زین المقربین ، خطاط والا مقام استنساخ و به وی هدیه
می‌شود (ب) بروان ، بعدها با افزودن حواشی و ملحقاتی از
جمله ترجمه لوح سلطان آن را منتشر می‌کند و شرح
ملاقات خود را با حضرت بهاءالله در مقدمه مقاله شخصی

الف) حضرت بهاءالله در روز ۲۹ می ۱۸۹۲ م صعود فرمودند
ب) علاوه بر این هدیه ، کتاب ایقان و یک نسخه از لوح سلطان نیز در
میان این هدایا بوده است .

سیاح و مقدمه کتاب تعریف شده "نقطه الکاف" می‌نگارد و آنچه را که براون با قلم خود از جمال ابهی به تصویر در آورده و برای آیندگان به میراث گذاشته توسط حضرت ولی امرالله به دیوار اتاق حضرت بهاءالله در ارض اقدس الصاق می‌شود.

نسخه خطی میرزا عبدالاحد که براون از روی آن نسخه‌ای تهیه نموده بود همچنان در کتابخانه ازل محفوظ بود، تا این که پس از فوت ازل، طبق وصایای وی، یحیی دولت آبادی به جانشینی منصوب می‌گردد. اکثر اسناد و کتب ازل ناچار به اصفهان و کرمان منتقل می‌شود و قسمتی توسط ازلیان به موزه بریتانیا هدیه می‌شود.

پس از واقعه انقلاب اسلامی، وراث کتابهای ازلیان که خود را در خطر شدیدی می‌دیدند به پراکندن کتابخانه‌های خود اقدام می‌نمایند که قسمتی از آن در بازار عتیقه فروشان منوچهری طهران به فروش می‌رسد.

نسخه حاضر از جمله کتابهایی است که نصیب این نگارنده گردید آن چنان که سالها چون ماری خفته بر سر چنین گنجی پاسبانی دادم و آن را از این گوشه به آن گوشه انتقال دادم.

سخن را نگذاشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست؟
"فردوسی"

تا اینکه پس از گذشت بیست سال ، به فکر انتشار این نسخه خطی افتادم که در متن اصلی خطی ابتداء برای استفاده جامعه و محققین تایپ شود ؛ کاری که همه آرشیوهای معتبر جهان ، بدان دست یازیده‌اند .

در ابتدای کار به بازنویسی آن اقدام و سپس با کمک اسناد و منابع دیگر صحنه‌های گنگ سند را برای خواننده ترسیم کردم تا به راحتی به داوری بنشیند .

از سبک نگارش کتاب چنین بر می‌آید که میرزا عبدالاحد ، سواد چندانی نداشته و مطالب را آنچنان که شایسته است نتوانسته بپروراند . با این اوصاف خاطرات او خواندنی است که اگر با حواشی که بر متن سند نوشته شده مورد مطالعه قرار گیرد قابل تأمل تر خواهد بود .

از این نسخه خطی در می‌یابیم وقایع زنجان که حدود هفت تا نه ماه ، کل نیروی قشون ایران را به خود مشغول داشته و ائتلاف بزرگ حکومتیان و مذهبیین نتوانست آن را از پای در آورد ، چگونه ارکان دولت و ملت را به لرزه در آورد ، با وجود این که نیروهای گرد آوری شده دولت و ملت ، ده‌ها بار بیش از شمار بایبان بوده‌اند . به قول مورخ ناسخ التواریخ " خسران در کار ملک و ملت انداخت " و دیدیم که چگونه با نیرنگ و فریب به مانند دو واقعه نیریز

و طبرسی ، با مهر کردن قرآن کریم و تلفات
زیاده بر شش هزار نظامی در سه موضع ، بر آن مظلومان
چیره شدند . (۳)

حضرت ولی محبوب امرالله در این باره می‌فرمایند :

"جلال و عظمت حوادث زنجان ، در تاریخ نهضت
بابی ، چنان درخشش نمود که هیچ یک از وقایع مشابه آن ،
مانند واقعه نیریز و طبرسی ، بدان پایه از افتخار و رفعت
واصل نگردیده است" (۴)

بزعم امیرکبیر ، قضیه " رمی شاه " و شکست وقایع
نیریز و طبرسی و زنجان ، حتی شهادت حضرت باب ،
مانع رشد جامعه بابی نگردید و این جنبش بنیان کن ، تکان
سختی به تمامی جامعه ایرانی وارد کرد .

حتی بعضی از جامعه شناسان و تاریخ نگاران معاصر
معتقد شدند باینان در تحولات اجتماعی ایران به خصوص در
دوران مشروطیت نقش بسزائی داشته‌اند و حتی عده‌ای
معتقد شدند جنبش بابی موجب شکست های بعدی در تاریخ
معاصر به خصوص مشروطیت ایران گردید .

بهر روی ، واقعه زنجان که به مشابه طوفانی عظیم
به حرکت در آمد ، پس از هفت ماه مقاومت و شهادت یکهزار
و هشتصد تن (۵) و تعدادی آواره و بی خانمان ، بی سابقه
و بی نظیر است .

و این نتیجه طوفانی است که امیر کبیر ، بابیان را متحدان طبیعی خود نیافت (۶) و سعی موفور داشت که این غائله را به هر قیمتی که شده بخواباند (۷) و برای نوسازی ایران ویران شده ، گام‌های سریعی بر دارد .

امیدواریم، انتشار این سند تاریخی، طلایه و مقدمه انتشار کتب خطی بعدی گردد و تشویق و ترغیب دوستان، بارقه شوقی بر فانوس خیال گردد تا زوایای تاریک تاریخ عصر رسولی روشن گردد . (۸)

باید اذعان کرد که پژوهش علل وقایع امری و تجزیه و تحلیل مسائل آن از عهده یک نفر خارج است و این مهم مستلزم تلاش و پیگیری گروهی دارد زیرا ضرورت ایجاد می‌کند که ضمن بررسی هر معلول ، علل وقایع مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد .

امیدم چنان است که اینگونه اقدامات کوچک سبب تشویق پژوهشگران جوان گشته و در این راه پر فراز و نشیب ، از هیچگونه کوشش باز نمانند و همچنان پوینده این راه دراز باشند .

با رجای تأیید

یدالله کاندی ارض طاء

سنه ۱۶۱ بدیع

بسم الله الامنع الاقدس

بر طالبان مطلب این وقوعات مخفی نباشد بدانند که جناب شهید^(الف) سلمه الله تعالی شخصی بودند معروف . پیش از ظهور شمس حقیقت ، در ارض اعلی (۹) که زنجان باشد ، بسیار عالم و فاضلی بودند که جمیع علمای زنجان در پیش حضور او نفس نمی توانستند بکشند چرا که در حرافی و کشفی ، مرد نکته دان و کامل بودند . ولی سایر علماء در ظاهر با ایشان دوست و در باطن دشمن بودند چرا که در امر شریعت نکته گیری و موشکافی از سایر علماء در جهت رشوه خوری و حيله شرعی نمودن حضرات بسیار می نمودند . و اسم پدر آن جناب هم آخوند ملا رحیم بوده چنانکه جمیع اهل زنجان پدر او را صاحب کشف و کرامات می دانستند تا زمانی که حیاتی داشت ولی بعد از آن که روحش به عرش بقاء واصل گشت ، جناب شهید در جای پدر مرحوم خود اجتهاد می نمودند (۱۰) و ترویج امر شریعت را به صدق و صفا و به عین تقوی به دقت تمام رواج می دادند و جمیع اعمال زشت و دون از شریعت را از مخلوق نهی می نمودند و از جهت آن دقت تمام او و میل اهل ولایت به جانب او و خضوع و خشوع مخلوق را به عبادت خود در ورای او بود . سایر علمای آن ولایت چون ملاحظه تجمل و تجلّل

الف : منظور جناب حجت زنجانی است

آن جناب را به این نحو مشاهده می نمودند و در باطن بغض و عداوت او را به دل جا می دادند ولی در صورت ظاهری چون پشت آن جناب را با قوی می دانستند لابداً به او به صورت دوستی رفتار می نمودند تا آن که مدت مدیدی امورات آن جناب به همان تجلّل و تجمل خود در گذر بود (۱۱) تا آن که روزی یک شخصی احمد نامی که از تابعان خود آن جناب بود و شغل کسب ظاهر او صرافی بود قضا را روزی آن شخص از طرف شیراز سفری نمود تا آنکه اظهار امر نقطه بیان جلّ و عز را به گوش در آورده از آنجائی که " ذره اندر این ارض و سماء جنس خود را همچو کاه و کهربا " چون که نور ایمان در دل او بود از آن جهت واصل به نور شمس حقیقت گردید .

مختصر این است که آن شخص احمد (۱۲) نام محل قرار نقطه بیان جلّ و عز را جويا شد و به حضور مبارک آن نیر اعظم رسیده و به ندای الست او بلی گفته فی الفور ساجد شد و زانوی مبارک او را بوسیده و ایمان آورده بودند تا آن که چند روز از این مقدمه گذشته حضرت آن شخص را اذن مراجعت التفات نموده و چند لوحی را نیز به آن شخص احمد نام تفصل نموده امر نمود که این لوحها را گرفته به سرعت تمام مراجعت نموده به ارض اعلی که زنجان باشد به صاحبانش تسلیم نماید و آن شخص نیز چون امر از جانب

حق بود به تعجیل تدارک رفتن نموده و به سرعت تمام مراجعت به زنجان نموده و در محل خود بعد از قرار گرفتن به جهت امر خدا را بجا آوردن برخاسته امانت‌ها را که از آن لوح‌های مبارک باشد به صاحبانش یکان یکان تسلیم نموده و صاحبان آن لوح‌های مبارک از آن جمله یکی اسم او سید مجتهد بود و یکی دیگر هم سید ابوالقاسم ملکی بود و یکی دیگر هم اسم او میرزا ابوالقاسم (۱۳) بود و یکی دیگر هم آخوند ملا علی هجروانی بود و یکی دیگر هم نیز امام جمعه سید عبدالواسع بود و یکی دیگر هم شیخ الاسلام بود.

مختصر کلام این است که جمیع علماء ولایت بعد از مطالعه آن لوح‌های مبارک تکفیر نموده کانه از یوم ظهور فطرت اول که آدم باشد رایحه ایمان در هیچ دوره به دماغ آنها نورزیده و کلام‌الله در هیچ عهدی بگوش آنها نخورده و یا آن که هیچ پیغمبری ظهور بعد از خود را در عصری اخبار نداده تا آن که منتظر چنان یومی را یا آن که چنان شخصی را باشند . مختصر در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و به دماغ خشک خود نیاورده بود حتی آن که میرزا ابوالقاسم نام چند صفحه کاغذ را برداشته رد صاحب آن لوح مبارک را نوشته و به لیاقت خود چند مزخرفات بهم بافته و کتاب کرده و نام آن کتاب را هم "دق الباب" نهاده منتشر می نمودند و

بر متابعان خود مایه مسخره کرده در هر مجلس خواننده و بنای استهزاء گذارده و می‌خندید ولی خداوند عالم را صبر بسیار است و تو نیز صبر بنما که " ان الله مع الصابرين " باری " مطلع شمس آی اگر اسکندری ! بعد از آن هر جا روی نیکوفری ". و چند کلمه نیز از شناسایی چشم جناب شهید بشنو که به محض یک دیدن آن الواح مبارک ، چه حالت به آن جناب رو داده بعد آن شخص احمد نام نیز بعد از ملاحظه انکار آن مجموع علماء رو به جانب مسجد جناب شهید نمودند و در آنی وارد شده بودند به حضور جناب شهید که نماز را به اتمام رسانیده و در دم محراب رو به جانب خلق نشسته بودند چون که بعضی از اصحاب که طالب علم بودند و آن جناب نیز بعد از نماز به مجلس درس می‌نشستند و به حضرات اصحاب درس می‌دادند ولی اکثری از اصحاب نماز را خوانده رفته بودند به محل خود به کسب و کار خود مشغول شوند ولی به قرار نیز چهارصد نفر از اناث و ذکور در مسجد حاضر بودند ولی یکی از آن اصحاب هم برادر حقیر بود که اسم هم " عبدالعلی " بوده و آنچه در آن مسجد واقع شده بود آن مشاهده می‌نمود و حقیر نیز این واقعه را از قول او نویسم و او ذکر می‌کرد که در حین مشغول شدن به درس آن شخص احمد نام توفیق مبارک حضرت جلّ و عر را آورده تسلیم نمود بدست جناب شهید و ان

جناب هم باز نموده به محضی که نظر او به آن خط شریف
 افتاد، دست از روی آن برداشته و حالتی بر روی تن او
 دست داده چنانکه به فرار دو دقیقه همین طور بی نطق و بی
 حس بدن محو شده و از خود خبری نداشت و حاضرین هم
 در ملاحظه حال آن جناب بودند و همگی متوحش شده که
 آیا چه واقعه شده باشد که حالت آن جناب همچنین پریشان
 شد و از آن جهت هم انقلاب به قلب حاضرین افتاده و بعد از
 این واقعه آن جناب سر برداشته بعد از مطالعه آن توقع
 مبارک انگشت خود را برده به گرد دیوار سائیده و بعد رو به
 سوی اصحاب نموده و به آواز بلند ندا نمود که ای حاضرین
 بدانید و آگاه باشید که من بشارت می‌دهم بر شما و بر حاضر
 و غایب شما، از آن کسی که خلق کائنات عالم منتظر ظهور
 آن شمس حقیقت بودند و الان ظاهر شده. این لوح مبارک
 از جانب آن می‌باشد که من در دست دارم و اگر صاحب این
 لوح مبارک مرا به قدر این گرد انگشت که بر دیوار سائیدم
 منظور داشته باشند قدر و منزلت من در پیش خداوند چنان
 به مقام ارفعی خواهد رسید که وصف بر او نتوان نمود و مرا
 به این علم و فضل که چنان مشاهده نمودید و در قول و فعل
 صادق دانستید که من به این علم و فضل به آن شمس
 حقیقت ایمان آوردم به محض یک دیدن این خطبه شریف و
 این آیات بدعی که در این لوح مبارک مرقوم فرمودند و هر
 کس مرا دوست دارد و قول مرا صادق می‌داند چنانکه من به

او ایمان آوردم که او نیز ایمان بیاورد که این همان مهدی موعود است که خلق کائنات در انتظار او می‌باشند و الان ظاهر شده و از روی یقین بدانید و آگاه باشید تا آن که بعد بنا نمودند آیات بدع آن لوح مبارک را به آواز بلند خواندند و گوش مجموع اهل مسجد در آن بود که گوئیا ندای الست بر بکم را از جناب ربّ خود از قول او شنیده مجموعاً بلی گفته و سجده شکر خداوند به جا آوردند . غالباً شنیده باشی آن حدیث قول قبل را که نوشته‌اند در روز قیامت صراطی می‌کشند که از موی باریکتر و از شمشیر برنده‌تر و اشخاصی هستند که از روی آن صراط مثل برق می‌گذرند و معنی آن حدیث از آن مخلوق که در آن مسجد حاضر بودند عیان گردید چرا که به قرار چهارصد نفر به محض شنیدن آن آیات بدیعه ساجد شده و دیگر کسانی بودند که در وقت مطالعه آن آیات در مسجد حاضر نبوده ولی آن حاضرین در همان روز به غائبین هم این واقعه را رسانیده و ایشان نیز از آن زمانی که اراده کلی از روی صدق و یقین به جناب شهید داشتند یقین سوده و آنها نیز بلی تسبیح و سجده سحر خدا را بجا آورده ، مختصر کلام این است که طرفه عینی نکشید که به قرار سه هزار نفر ایمان به آن نیر اعظم یک دفعه بلافاصله آورده خلاصه بگفتاً همهست و شورش ایشان در شهر زنجان است . آنه قیامت در همان روز بر پا شد سه هزار نفر به ایدام منکرین افتاده که وصف آن نموان نمود از خیال آن است .

که آیا چه واقع شده که به میان این طائفه بغتتاً این شورش
 می‌باشد. ان احمد نام از شیراز آورده بعد از شدت بغض
 عداوتشان مثل گرگ گرسنه دندانان قرح قرح می‌نمود ولی
 دینگر چاره از هر طرف منجر بود تا آن که بعد روز به روز
 خضوع و خشوع افزوده در ترقی بود و در قلب هر کس ذره‌ای
 نور ایمان بود منجذب شده ایمان می‌آورد. (۱۴)

بعد جناب شهید در جواب آن لوح مبارک
 عریضه‌ای به خدمت حضور مبارک نقطه بیان نوشته بعد از
 شکر و حمد و ثنا را بجا آوردن مقدمه ایمان آوردن اهل
 زنجان و عدد او را در عریضه معین نموده (۱۵) تا آن که
 حضرت جلّ و عز مسرور گشته تا آن که بعد از آن نقطه بیان
 جلّ و عز از کتاب و از نوشتجات دایماً پیش جناب شهید
 ارسال می‌نمودند تا آن که ذوق و شوق اصحاب زنجان روز
 به روز در ترقی بود حتی امر به جائی رسیده که بی ترس
 خوف خطابات مناجات آیات نقطه بیان سلمه الله تعالی را
 آشکار روز در مسجد و در منبر و در خانه و در معبر با روح و
 ریحان مجموعاً اصحاب می‌خواندند تا آن که مدت مدیدی از
 این مقدمه بگذشت تا آنکه روزی اخباری رسیده نقطه بیان
 جلّ و عز را به قلعه ماکو منفی نموده و عبور آن نیز از شهر
 زنجان خواهد شد شورش و همهمه در شهر زنجان افتاده و

اصحاب بعضی غمگین به دستگیری آن بعضی شاد به زیارت
 لقا آن و در هم افتاده بودند که آیا چه خواهیم کرد تا آن که
 چند از کمترین اصحاب جمع شده و رفتند به حضور جناب
 شهید (ع) که اذن التفات بفرمائید تا آن که بعد از تشریف
 آوردن نقطه بیان (ص) را از دست ظالمین گرفته و نگذاریم
 ببرند و آن ظالمین را هم به سزای خود رسانیم تا آن که
 آنچه در حق ما حکم نمایند از جانب پادشاه قبول داریم و تا
 چقدر جان داریم در راه او کوشش نمائیم و بعدها آن جناب
 در جواب آن حضرات فرمودند که مأذون نیستند چرا که اذن
 دادن من شرط نیست و شرط اذن التفات نمودن خود آن
 وجود مبارک است و کسی در محضر آن چنان نیر اعظمی
 چه حکم فرماید و چه اذن دهد که بحر حکم و اذن خود آن
 وجود مبارک می باشد و ما را در محضر آن چنان وجودی نه
 حکمی هست بد سوی کسی و ند اذنی بد امر کس ، ما را چه
 حد آن که نزد او نفس کشیم بعد فرمودند سیر رسانند تا این
 که خود آن وجود مبارک تشریف پیاورند و این اذن را از خود
 آن حضرت سلامه الله تعالی - انیل مسوده با ید - هم
 بفرمایند (۱۶) بعد حضرات رفته تا آن که بعد از چند روزی
 تشریف آوردند با بیست سواره دیگر ولی اصل سر سواران
 بیست سوار نامش درویش علی بود و آن بیست سوار دیگر
 در محبت جنم او بودند و آن بیست سواران - ملوک محمد ساه
 بود ولی آنچه را وی می گفت که آن شخص جلوس نمک و

صفات احسنی داشت از جهت آن که آن نیر اعظم را با
رسول تمام و با رسالت نیکن می‌آوردید و از هیچ راه آن وجود
مبارک را محزون نمی‌نمودند بل آنچه که را وی می‌گفت
قدری هم اراداتی در راه به آن وجود مبارک رسانیده بود ولی
چون محکوم حکم پادشاه بود چاره‌ای نداشت در بردن آن
نیر اعظم خلاصه کلام آمدیم بر سر مظلومان حضرت جلّ و
عز از آن این که قدم شریف خود به ارض اعلیٰ نهادند قرار و
آرام و آسایش از کل اصحاب زنجان بریده شد که شاید به
لقای مبارک آن نیر اعظم شرفیاب گردند ولی آن حضرت
جلّ و عز به ملاحظه آن که فتنه عظیمی بر پا شود و احدی
را از اصحاب اذن به زیارت خود نفرمودند ولی اصحاب بسیار
مأیوس گشته ولی دیگر چاره‌ای نداشتند از آن که حکم از
جانب حق جاری شده بود بعد جناب شهید عریضه‌ای در
خفا نوشتند که آن حضرت جلّ و عز و در آن عریضه تکلیف
نمودند به جناب آن که هر آینه اگر میل به رفتن آن وجود
مبارک باشد امر بفرمائید که اصحاب کل منتظر امر آن وجود
مبارکند و به آنچه آنرا بفرمائید حاضرند آن حضرت جلّ و عز
بعد از مطالعه آن عریضه در جواب اذن التفات فرموده و
نوشته بودند که در صلاح این امر نیست چرا که فتنه عظیمی
بر پا خواهد شد و اصحاب در محل خود آرام گیرند از جای
خود حرکت ننمایند از آن که خداوند لایزال خود کفایت
کننده کل مخلوق خود می‌باشد او را حاجت بر امدادی از

مخلوق خود نبوده و لم یزل در عرش بی عمد خود بر قرار و ساکن بوده بعد از آن که جواب آن عریضه جناب شهید را چنان امر فرمودند قدری اصحاب از شدت جوشش خاموش شده ولی بسیار کوشش بر این داشتند که اقلأ از زیارت لقای آن نیر اعظم ممنوع نگردند و به شرف دیدار شریف آن وجود مبارک مشرف گردند حتی آن که اکثر اصحاب رفتند از شهر بیرون و در راه نهان شده که شاید در عبور زیارتی از لقای آن نیر اعظم حاصل گردد . ولی باز قسمت نشده مگر آن که سه نفر را زیارتی قسمت شده و از آن سه نفر یکی هنوز در حیات است و اسم او هم نور محمد می باشد . مختصر امر از این ها گذشته چند کلمه نیز از گرفتاری جناب شهید بشنو در آن این که آن حضرت جلّ و عزّ قدم مبارک خود را از دروازه زنجان بیرون نهادند و تشریف نهادند و تشریف بردند و بعد ، قضا را ، بیست عدد سوار هم از جانب شاه مأمور بر این بوده که مراقب باشند و جناب شهید را در محل خود که تنها دیدند دستگیر نمایند و به سرعت تمام به طهران برند و بعد چون که مجموع اصحاب جناب شهید در آن وقت پراکنده شده بودند و در شهر و بیابان می دویدند که شاید زیارتی از محبوب خود حاصل نمایند کانه آن روز ، روز وانفساه بوده که گوئیا از کل خود و از دیگری منصرف بوده و بجز آن که آن محبوب را یک نظر دیده باشند و مرغ

روحشان در هوای محبوب خود در طیران بوده و بی خبر از
 ... در ایشان و سرگرم در هوای آن که آن حضرت
 فارسین بگفتاً در خانه جناب شهید ریخته و آن جناب را
 دستگیر کرده و به تعجیل بر اسبی سوار نموده و به تاخت رو
 به طهران برده و محمد شاه او را نیز در خانه یکی از
 خوانین^(الف) حبس نظر نموده مختصر آنکه بعد از منصرف
 شدن اصحاب ، از آن خیال مجموعاً مراجعت به محل خود
 نموده و از واقعه جناب شهید هم جمیعاً مخبر گشته و ناله
 فریاد بر خانه کل اصحاب افتاده که این چه واقعه‌ای بود که
 از دو جانب رو به سوی ما نموده و چه بلائی بود که بگفتاً
 روی به جانب ما نهاده . مختصر آن که چند روزی به همین
 نحو کل اصحاب در ناله و فریاد بوده و از هیچ جهت چاره‌ای
 نداشتند تا آن که از این مقدمه یکسال گذشت و بعدها اخبار
 رسید که محمد شاه را مرغ روح از قفس تن پرواز نموده و
 از جهت فوت شدن محمد شاه به طهران چون مهممه
 افتاده بود و کسی از کسی خبر نداشته به جز آن که در
 خیال هول نفس و حفظ مال خود بودند از آن جهت جناب
 شهید چون میانه را خالی دیده و ملاحظه نموده که کسی از
 هیچ جهت مراقب او نیست و دو نفر هم از اهل زنجان خادم

داشت یکی محمد علی نام و دیگری هم سائل نام . بعد امر فرموده بودند به خادمان خود که سه اسب حاضر نمایند و حضرات نیز به هر نحوی که بود سه اسب را حاضر نموده تا آن که با جناب شهید سوار شده به تاخت آمده روی به جانب شهر زنجان تا آن که رسیده به دو منزلی محال زنجان که اسم آن قریه را خرّم درّه می‌نامند بعد آن دو خدمتکار خود را از پیش روانه به زنجان نموده تا از جهت اخبار دادن به اصحاب تا آن که به پیشباز حاضر باشند و مژده‌ای هم بر جمیع اصحاب داده باشند مختصر حضرات آمده تا آن که جمیع اصحاب را اخبار نموده تا مجموعاً شاد و خرم گشته بودند . اکثری از اصحاب آن دو منزل را پیشباز نموده و بعضی هم قربانی حاضر نموده تا آن که بعد از آن دو روز با آن کثرت اصحاب به زنجان داخل شده و هنوز از دروازه داخل نگشته انث و ذکور اصحاب مجموعاً از دروازه بیرون رفته و پیشباز نموده مختصر از دروازه تا به در خانه آن جناب تخمیناً سیصد قربانی کشته شد . حتی امر به جائی رسیده که چند تن از اصحاب دست اولاد خود را گرفته قربانی نماید و جناب شهید اذن التفات ننموده و راضی نگشته تا آن که به هزار شورش و همه‌مه به خانه خود داخل نمودند (۱۷) . مختصر این است که به جهت کوری دشمنان چند روز همدیگر را ضیافت نموده و شادی می‌نمودند و بعد

روز به روز شورش حب و مودت اصحاب به هم افزوده میشد و هر روز جمعه که جناب شهید به نماز جمعه تشریف می‌برد به هزار اعزاز و اکرام او را با پسر خود محمد حسین به اسب سوار نموده و به قرار سیصد چهارصد نفر در پیش و پس افتاده و آن جناب را به مسجد رسانیده و آن مسجد هم از میانه دو قسمت بود . و در یک قسمت اثاث و در قسمت دیگر ذکور . حتی آن که تا در صحن مسجد پر و صف به صف اصحاب ایستاد . و در ورای آن ، جناب قیام به نماز نموده و به جهت کثرت اصحاب هم در هفت محلی مکبرّ ندا می‌نمودند و بعد از اتمام به منبر موعظه می‌فرمودند به اصحاب . و قرار در مسجد نشستن آن مخلوق بر این بود که فقرا در طرف یمین منبر می‌نشستند و اغنیاء در طرف یسار و خود حقیر این مطلب را مدام در آن طفولیت ملاحظه می‌نمودم که آن جناب همیشه در وقت موعظه نمودن روی خود را به طرف فقرا می‌نمودند و گاهی روی خود را گردانیده به سوی اغنیاء نظر می‌نمودند همیشه به آواز بلند موعظه می‌نمودند تا آن که کل اصحاب بشنوند و بعد از موعظه برخاسته نیز اصحاب به همان اعزاز و اکرام آن جناب را برده در محل خود گذارده باز می‌گشتند . مختصر آن که مدت مدید امور آن جناب با اصحاب خود به این نحو در گذر بود تا آن که قضاء را روزی یکی از اصحاب جناب شهید که اسم او عبدالعلی بود با یکی دیگر ، شخصی دون اصحاب که اسم

او هم ابوالقاسم بود نزع نموده و آن ابوالقاسم که دون اصحاب بود ، اول او به حربهای به روی او کشید که زخمی بر تن او زده باشد ولی آن عبدالعلی تر دستی نموده زودتر از او خنجر را کشید و بر تن او زده بودند . ولی قضا را حقیر را برادری بود که اسم او هم نقدعلی بود و در آن محاربه او نیز حاضر بوده و آن عبدالعلی چون در پیش معلم برادر حقیر نقدعلی بود از جهت آن و جهت دیگر لاجل احبابی او نیز حربهای کشیده یاری عبدالعلی را می نمود تا آن که داد و فریاد بلند گشته ولی چند نفر از معاندین دون اصحاب جمع گشته عبدالعلی را دستگیر نموده ، خواستند نقدعلی را هم دستگیر نمایند ولی او دست نداده فرار نموده تا آن که عبدالعلی را کشان کشان به جانب امیر اصلان خان حاکم زنجان (۱۸) برده و او نیز حکم کرده به حبس انداختند و بعد فراشباشی خود را حکم فرموده که بروید نقدعلی را هم گرفته بیاورید . مختصر فراشها در همان حین ریخته خانهای ما تا آن که نقدعلی را بگیرند ولی نقدعلی را با دو برادر غیر از خود غایب شده به دست نیامدند حتی آن که چند سواری را از پی ایشان روانه نمودند و چند منزل هم رفته اثری از آنها ندیده و برگشتند . ولی در همان روز که خانه ما ریختند به جای برادر ، پدر حقیر را دستگیر نموده و بردند ،

او را هم به جانب امیر اصلان خان برده و او را نیز حکم حبس فرمودند. ولی پدر حقیر چون کدخدای ولایت بوده دو سه روز حبس شده و بعد بیرون آوردند ولی صد اشرفی پول از او جزا گرفتند از جهت محاربه‌ی پسرش، بعد آن شخص عبدالعلی در حبس مانده به قرار یک ماه، کسی در پی او نرفته تا آن که بعد از یک ماه، چند تن از اصحاب رفته به حضور جناب شهید عرض نمود. که رقیمه التفاوت بفرمائید که شخصی ببرد پیش امیر اصلان خان، عبدالعلی را مرخص نموده بیاورد و جناب شهید التفاوت نموده رقعهای نوشتند و دادند بیک شخصی از اصحاب که اسم آن هم میر خلیل نام بود. ولی بسیار جوان شجاع رشیدی بودند و آن نیز رقع را گرفته و بوسیده بر چشم نهاده روانه شدند و خود فرد تنها و کسی را هم با خود بر نداشته، مختصر تا خود را به حضور امیر اصلان خان رسانید. و سر فرود آورد. رقع آن جناب را به امیر اصلان خان تسلیم نموده و در حضور ایستاده تا چه جواب بفرماید. بعد امیر اصلان خان رقع آن جناب را گرفته بعد از مطالعه تغییر شدیدی نمود و بعد رو به سوی میر خلیل کرده و فرمودند که اگر من از جانب پادشاه حاکم این ولایت هستم امر خود را می‌دانم به کسی دخل و تصرف ندارد برو عرض نما به آن جناب که امیر اذن مرخصی ندادند و گفتند که حکم اهالی

این شهر با من است و به کسی رجوعی ندارد و آن شخص
میر خلیل از جواب او مأیوس گشته بعد مراجعت نمود .
جواب امیر را به همان نحوی که او گفته بود عرض شهید
نموده و بعد جناب شهید باز تکراراً رقعہ دیگر نوشتند که
آن شخص نسبتی به ما دارد و تقصیر او را به ما عفو بفرمائید
و هر چه جزای نقدیه اوست قبول داریم و باز آن جناب آن
رقعہ را به دست آن میر خلیل داده و فرمودند بگو البتہ
مرخص بفرمایند و آنچه در جزا حکم بفرمایند اطاعت داریم .
بعد آن میر خلیل آن رقیعہ را گرفته باز به حضور امیر برده
و نیز آن را گرفته بعد از مطالعه تغیر و تشدد زیادتر از اول
نموده و در جناب از روی بغض و عداوت فرموده که جواب
همان بود که اول داده شد و برو عرض بکن که مرخص
نفرمودند و آن جوان میر خلیل نام این سفر تغیر کنان مثل
شیر غرندہ یکراست برگشته رو نمود به سوی در حبس خانه
و در میان جمیع آن فراش و فراشباشی اهل درخانه فریاد
نمود که هر کس از جان خود سیر گشته قدمی به سوی من
بگذارد و بعد رو به درخانه و حبس نهاده تا آن که گرفته
حلقه‌ی در حبس را به زور بازوی خود در هم شکسته و توی
حبس داخل گشته و آنچه از قاتل گرفته تا صاحب هر
تقصیری که بود همه را از زنجیر باز نموده و عبدالعلی را نیز
برداشته مجموعاً به پیش انداخته و روانه شد و خود از پشت

سر آنها افتاده و در میان آن جمیع اهل درخانه مثل شیر ، شکار خود را نموده فریاد کرده که هر کس از جای خود حرکت نماید جان خود را از خود نداند و آن شیر مرد ، از میان دویست سیصد نفر آدم آمده و کسی از ترس جان خود قدمی به جلو نتوانسته بگذارد و تا آن شیر مرد جمیع حبسیان را آزاد نموده و عبدالعلی را به حضور جناب شهید برده و واقعه را نیز به جناب شهید عرض نمود و آن جناب هم تبسم فرموده و گفته الخیر فیما وقع (۱۹) . ولی در آن دمی که میر خلیل در حبس خانه را می شکست در همان حین فراش‌ها دویده به امیر اصلان خان اخبار نموده که آن میر خلیل در حبس خانه را می شکند چه امر می فرمائید و امیر اصلان خان چون این خبر را شنیده خرامرش به کل خوابیده و به بحر تفکر فرو رفته و چیزی دز حق او نتوانسته که امر نماید از جهت آنکه اولاً شجاعت آن میر خلیل را شنیده بود و می دانست هر آینه حکم دستگیر نمودن او را نماید و آن نیز تا چند نفر فراش را به قتل نرساند از این خانه بیرون نخواهد رفت و در جهت ثانی هم خیال کرد که هر آینه ضری به جان او وارد شود از حکم گرفتن او این طایفه هجوم خواهند نمود بعد دیگر نه خود ماند و نه اهل درخانه خود ، از جهت این مطلب خشم خود را فرو خورده و چیزی در حق آن نتوانست حکم نماید در ظاهر ،

ولی در باطن از روی بغض عداوت در بحر تفکر فرو رفته و چاره جوئی این واقعه را می نمودند تا آن که یک روز از این مقدمه بگذشت فردا که شد جمیع علماء زنجان را احضار و ضیافت نموده و این واقعه امر میر جلیل را یک سر به حضرات نقل نموده از جهت آن که حضرات چاره به درد او بنمایند و ایشان نیز از آنجائی که از پیش هم بغض و عداوت باطنی را از جانب جناب شهید داشتند و این واقعه را نیز به دست خود مستمسک گرفته و در میان اجلاس نموده و مصلحت امر خود را مجموعاً بر این دانسته تا فتوی به قتل جناب شهید بدهند و کاغذ مهر نموده به جانب ناصر(الدین) شاه بفرستند و او لشکری فرستاده و چاره جناب شهید را اصحاب خود به اتمام رسانند مختصر آن که آن جمع علماء مصلحت امر خود را بر این دانسته و قول داده و کاغذ مهر نموده و فتوای قتل جناب شهید را با کل اصحاب او را در آن کاغذ دادند و آن واقعه میر جلیل را با امیر اصلان هم در آن کاغذ نوشته و چند عیب شرعی هم از روی کذب بگردن جناب شهید به ثبوت رسانیده و در آن کاغذ نوشتند و دادند . امیر اصلان خان هم مهر کرده پاکت نموده ارسال به جانب ناصرالدین شاه به طهران نموده . ای ناظرین از چشم انصاف نظر نموده علمائی که

چندین سال زحمت کشیده و جد و جهد نموده علم و اجتهادی تحصیل نموده از جهت آن که در مسند شریعت نشسته ترویج امر خدا نموده و خلق را هدایت به دین رسول الله بنمایند و در باطن نجس خود چنان ملاحظه می نمایند که در راه خدا جهاد نموده فتوای الله می دهند چرا که این طائفه خارج از دین رسول الله (ص) گشته و دون از امر شریعت حرکت می نمایند و فتوی خون ریزی چندین هزار مخلوق خدا داده و باعث می شوند نظر کن خبائث باطن به چه حدی رسیده که از برای یک آنی ریاست نفس خود در حضور امیر و از برای یک آنی لذت نفس خود و از ضیافت او باعث خون چندین هزار نفسی از حق و باطل می شوند و از خبائث درون و از کوری چشم بطون خیال بر این نمی کند که غیر از این طائفه که خارج از دین رسول الله دور گشته که خون این قدر نفوس که مثل مور و ملخ اند به زمین ریخته می شود همگی اسلام بوده و از دین رسول الله خارج نگشته و این ها به فتوای امر که به قتل رسیده باعث قتل آنان که بوده و خون آنان به گردن که ثابت می شود و که باعث این فتنه عظمی بوده ولی اگر نظر کنی حضرات آن علماء به زعم خود چندان قصوری نکرده که فتوای قتل این قدر نفوس را داده چرا که به نظر می آید که شاید ملتفت معنی آن آیه را نگشته که خداوند عالم در قرآن نازل فرموده من قُتِل نفساً فکانما قتل الناس جميعاً (۲۰) فیعلم الذین

ظلموا منقلب ینقلبون مختصر این است که در هر دوره خداوند عالم مظهر شمس حقیقت خود را که ظاهر نموده که مخلوق خود را براه خدا هدایت نماید تا آنکه خلق را از نار بعد خلاص نموده به جنت وصل خود برساند ولی به محضی شمس حقیقت از مطلع خود تجلی نماید شیطان نیز بذریه خود لباس تقدس صبغت قبل را پوشیده و به تلبیس ذاتی خود در همه اراضی حاضر است تا زمانی که اشراق تجلی آن شمس حقیقت آشکار شده در هر ارضی مشرق گردد ، آن شیطان نیز با خود در مقابل آن ضیاء شمس حقیقت ظلمت انکار خود را ظاهر نماید چنانکه در این امر دیده می شود چرا که هر کسی را در قلب او ذره ای نور ایمان و رضای حق باشد از ترحم قلب خود راضی نمی شود که پای مورچه ای را در زیر پای خود بلغزاند چه جای آن که به قتل رساند . مادامی که شخصی دل خود را راضی به این گونه فتنه ای عظاما نموده و در آن فتنه باعث خون صد هزار آدم بی گناه و دینداری باشد و خود را نیز عالم دانسته بداند که به جز آن خداوند لا یزال موئی را در سر مخلوق او نتواند خلق نمود چگونه فتوا به عدم کل این نفوس خلق خدا می دهد و بر قلب خود هم خطوری نیز نیاورده که این جمله خلق را خداوند خلق نمود که من باعث خون ایشان می گردم ولی این قول را که حقیر می نویسم از قول کسی نشنیده بل به چشم خود دیده و می نویسم که آن عالم ها در آن فتنه عظاما بیرون آمده در

میان ازدحام آن جمله مخلوق فریاد نموده که ای مخلوق
 امروز ، روز جهاد است و باید در راه دین خود جهد نمود و
 سینه‌ی خلق خدا را سپر تیر بلای عظیم داده و خود برگشته
 و در محل آرامگاه خود به خدمتکار خود امر می‌نموده که
 سماور را حاضر نما و از آن چای نمسه فرد اعلیٰ دم نموده
 که بسیار زحمت کشیده در میان خلق ازدحام بوده و خسته
 گشته‌ایم بعد تکیه به بالین نموده و کتاب را باز نموده تا به
 شکایات حیض و نفاس نظر نماید . مختصر آن که خود
 نشسته در آرامگاه خود به این طریق به استراحت خود
 مشغول و ما آنقدر نفوس مخلوق خدا به امر جهاد او مثل مور
 و ملخ در آن محاربه به زمین ریخته می‌شود و این نیز به
 شأن خاطر خود به قدر خردلی نیاورده به راحت خود نیز
 مشغول است و اگر این امر جهاد را بر منکرین دین و شریعت
 کتاب خود می‌نمود و چه مضایقه ولی این جهاد به روی
 کسی می‌نماید که آنان نیز مثل خود لا اله الا الله محمد
 رسول الله ، علی ولی الله می‌خوانند و از آن گذشته اگر به
 ظاهر امر نظر نمائید جناب شهید در آن عهد زمان خود
 خداوند شاهد است که چگونه مو شکافی را در امر شریعت
 قرآن و دین اسلام می‌نمودند که در قوه احدی از علمای آن
 ولایت نبوده چرا که حقیر در آن طفولیت به قدر عقل خود
 ملاحظه می‌نمودم که مثل آن امر شریعت قرآن را کسی رواج
 نمی‌داد چرا که از قوه حکم او کسی جرأت نداشت که قدم

خود را از راه دون شریعت نهاده و مرتکب بعضی به اعمال زشت و قبیح گردد و حتی آن که امر نموده که در ولایت کسی شراب نفروشد چرا که اولاً در امر شریعت حرام است . ثانی آن که هر کسی از آن خورده مرتکب به اعمال بد خواهد شد حتی آن که چند تجاری بود از اهل نصاری و شراب فروشی می نمودند و چند اصحاب خود را فرستاده تا آن که خمرهای شراب آنها را یکسر شکسته و شرابش را هم بیرون ریخته و کسی از آنها نیز از ترس خود حرفی نتوانسته بگوید . مختصر آن که در عهد او ولات زنجان در هر خصوص که به خیالت برسد از الوات الف و از ناکاری و از آنچه که در امر دین شریعت نهی است پاک گشته و جمیع آن مخلوقی که اراده بر آن جناب داشته همیشه روی در عبارت خود به عین خضوع و خشوع بوده و آنی غفلت از وقت نماز و روزه خود ننموده و احدی نیز شاهد ترک صلات او نبوده و خارج از امر شریعت نیز عمل قبیحی ننموده و یا همه این نقل ها باز حضرات علماء آن بساط را برای آن جناب چیده و فتوا به قتل او و غیر از او نیز به تابعات داده و کاغذ مهر کرده و به سوی ناصر (الدین) شاه فرستاد و ناصر (الدین) شاه هم در اول غرور جوانی و در اول بر تخت نشستن او و ان کاغذ از قول چند علماء و از قول حاکم ولایت به آن نحو

الف (ظاهراً باید الواط باشد = اوباش

مشاهده نموده و رواج می‌دهند و چنان کافرند و خونشان چنان هدر و مالشان چنان حلال است و باید چاره‌ی این دشمنان دین را قبله عالم ناصر (الدین) شاه بنماید والا دین شریعت اسلام پایمال خواهد و چنین و چنان. مختصر آن که بعد از مطالعه آن کاغذی که هزار گونه مزخرفات از روی کذب و دروغ به آن جناب اسناد داده و ثابت نموده نوشته بودند و بعد ناصر (الدین) شاه نیز از جای خود بر آمده تغییر نموده حکم کرده بود که لشگری حاضر نمایند.

مختصر آن که چند فوج سربازانی با سردار آن و با چند عدد توپ نیز ناصر (الدین) شاه به زنجان فرستاده تا چاره‌ای به این امر مقدسه نماید (۲۱) مختصر آن که در اول شب ماه رجب ۱۲۶۵.

اول این مقدمه بود که لشگر ناصر (الدین) شاه به شهر زنجان داخل شده بعد فردا که شد حکم کردند تا جارچی در بازار ندای جار کشیده که حکم حاکم این است که اسلام از طایفه‌ی بابی جدا گردد که بنای محاربه خواهد شد.

مختصر آن که هر کس محل مکان خود جسته از هم جدا گشتند و بعد چون جناب شهید هر روز جمعه به نماز تشریف برده بودند و در سر نماز بودند ولی حضرات اسلام چون می‌دانستند از پیش که جناب شهید در روز

جمعه به نماز خواهد تشریف برد و در پیش خیال خود که جمع خواهیم شد و در سر نماز جماعت حضرات بابی ها را تمام نموده و به قتل خواهیم رسانید . مختصر آن که به خیال خود را صورت داده و جمع نموده و آنچه در شهر زنجان نامی پهلوان بوده و آنچه جوان رشید بوده مجموعاً جمع نموده و به پیش افتاده و آن چند فوج سربازی که ناصر (الدین) شاه فرستاده بود آنها نیز در پشت سر آنها افتاده روانه گشتند تا آن که جناب شهید را به اصحاب خود در سر نماز در جامعه مخصوصاً به قتل برسانند و باز گردند و بعد از آن که شروع کردند به رفتن .

شخصی از احباب از پیش رفته خبر این مطلب را در جامعه به حضرات گفته که الان هجوم آورده سر شما خواهند ریخت که شما را جمعاً به قتل برسانند و حاضر باشید و حضرات نیز هنوز نماز ظهر را اتمام نرسانیده بودند . شخصی بود که اسم او میر صلاح بود ولی آن میر ، دو برادر نیز غیر از خود داشت یکی اسمش میر جلیل بوده و یکی هم میر رضا ، ولی میر جلیل همان کسی بود که در اول این مطلب در حبس امیر اصلان خان را شکسته بود و هر سه برادر نیز بسیار شجاع بودند ولی در حین آن مقدمه هجوم آوری آن مخلوق ، سه نفر از اصحاب جناب شهید در سر نماز نبوده غالباً مثل دربانی گذارده بودند که حضرات مراقب

باشند که مبادا طوری بشود و آن سه نفر نیز یکی اسمش شیخ محمد بود که موذن جناب شهید بود و یکی نیز همان میر صلاح بود و یکی دیگر هم جناب شیخ می‌نامیدند مختصر آن که شیر مردی که اسمش میر صلاح بود همین قدر شنید که مخلوق هجوم می‌آورند در همان حین از غیرت مردانگی خود از در مسجد بیرون جسته که خود را در مقابل این قدر مخلوق بدارد تا آن که ضری در سر نماز به جناب شهید و غیر آن نرسانند ولی حضرات هنوز به قدر پنجاه شصت قدم مانده بود در مسجد برسند که آن میر صلاح یکه و تنها بیرون آمده و از روی آن غیرت دل آوری شجاعت خود یک نعره‌ی یا صاحب الزمان از جگر کشید که زلزله به اندام آن جمع مخلوق افتاده و آنان نیز چنان ملاحظه نموده بودند که شاید مجموع اصحاب جناب شهید مخبر گشته و دست به شمشیر نموده و رو به طرف اینها نهاده بعد از ترس جان خود، آن جمیع مخلوق رو به گریز نهاده به سرعت تمام می‌رفتند ولی آنان که پیش جنگ حضرات بودند در وقت پیش به چشم ظاهر یکی به صد نفر مقابلی می‌نمودند. در آن وقت از هیبت نعره یک نفر رو به گریختن نهاده و می‌رفتند و اسم آن پیش جنگ ها یکی پهلوان اسدالله و یکی هم پهلوان قربانعلی و یکی هم پهلوان شیخعلی و یکی هم پهلوان صادق و یکی دیگر

حسنعلی و اینها کسانی بودند به ظاهر بسیار شجاع و دلوار در زنجان به قلم رفته بودند و از آن جهت حضرات را پیش جنگ جمیع آن لشکر نموده بودند .

مختصر آنکه یک کوچهای بود در دم مسجد جناب شهید ، ولی قدری مطول بود دور طول آن حضرات آن مخلوق می‌گریختند تا آنکه به دم سر آن کوچه که رسیدند آن پهلوان اسد نام یک دفعه به پشت سر خود نظر کرد ، دید از آن خیالی که حضرات مجموعاً دست به شمشیر نموده و رو به طرف اینها نهاده‌اند و آن شخص یک نفر بوده که فریاد یا صاحب الزمان کرده و دست به شمشیر نهاده . روی به طرف این قدر مخلوق نموده و می‌آید ، بعد آن پهلوان اسد چون که دید که غیر از یک نفر کسی دیگر دست به شمشیر نهاده غیرت به دل خود آورده و برگشت فریاد نمود که ای زن صفت‌ها از دست یک نفر آدم به کجا فرار می‌کنید برگردید بعد آن جمیع مخلوق فریاد او را شنیده و سر خود را برگردانیده ، دیدند که به جز یک نفر در میان آن کوچه ، دیاری نیست ، بعد غیرت بر همه دست داده مکث نموده ، همگی ایستادند تا آنکه دیدند آن شخص نیز چنان شیر نری که از بیشه در آید ، رو نهاده به طرف این جمیع مخلوق می‌آید و این جمع خلق را در پیش نظر خود به قدر یک پشه‌ای نیز بیاورده و به سرعت تمام خود را رسانیده بر دم

این جمیع مخلوق بعد آن پهلوان اسد نام به خود غیرت داده و سپر خود را بر سر کشیده و خود را انداخت به دم شمشیر که ان میر صلاح ، بعد راوی این مطلب شمشیر زدن او را به خود حقیر قسم یاد می کرد و می گفت که من خود در میان آن جمع مخلوق بوده و مشاهده می نمودم آن میر صلاح به محضی که رسید شمشیر خود را مثل برق چنان بر سپر آن پهلوان اسد نواخت که سپر در سر آن از میانه شکافته که نصف آن در یمین افتاد و نصف دیگر بر یسار و چهار انگشت او را نیز قلم کرده و چهار انگشت هم بر سر و شمشیر او نشسته و آن پهلوان اسد چون ضرب شمشیر او را چنان دیده ، زود نشسته بر زمین و فریاد کرد که همین ضرب یک شمشیر مرا کفایت گردد و دیگر مزن ، بعد میر صلاح او را در زمین گذارده و رو نموده به جانب آن جمع مخلوق نیز چون ضرب دست او را چنان مشاهده نمودند ، قدم خود را به دم او نگذارده و خود را پس کشیده و آن پهلوان ها نیز که پیش جنگ بودند همه حساب خود را کرده و هیچکدام جرأت بر این نکرده تا قدم خود را پیش بگذارند . بعد چاره خود را منحصر دیده و فریاد کردند که سنگسارش بنمائید و بعد جمیع آن مخلوق بنای سنگ ریزی گذارده بر سر یک نفر فرود . تنها چنانکه راوی می گفت که او را از شش جهت به قدر هزار نفر آدم محاصره نموده و سنگ

بر سر او می‌ریختند . حتی آن که زنها نیز از بام ها بر سر او سنگ می‌ریختند و آن شیر مرد به هر طرف که حمله می‌نمود و آن مخلوق کوچه می‌داد و از دور سنگ بر سر او می‌زدند .

مختصر آن که با همان سنگی که مثل باران بر سر او ریخته بی حسش نموده بر زمین انداختند بعد دیدند که دیگر جان بر خاستن ندارد بعد پیش رفته جمیعاً حربیهی خود را کشیده بر سر و تن می‌زدند تا آن که وقتی که به شهادت رسانیدند .

مختصر آنکه آن دو نفر نیز که در مسجد دربان گذارده بودند آن مهممه و آن شورش فریاد محاربه را شنیده آنها نیز از مسجد بیرون آمده به خیال این که بامداد میر صلاح بروند بعد آنها نیز شمشیر کشیده رو به لشکر نهادند و پیش آن لشکر که رسیده بعد دیدند که میر صلاح را به شهادت رسانیدند . آن مخلوق بی مروت آن دو نفر را نیز از دور به سنگ گرفته و آنها را نیز بی جان نموده و مودن را به شهادت رسانیده و آن شیخ را نیز چند زخمی زدند و دستگیر نمودند ولی در آن وقتی که حضرات آن سه نفر را که از در مسجد بیرون رفتند هنوز جناب شهید در سر نماز بوده و از نماز فارغ نگشته بودند و اگر از آن واقعه مخیر بودند بسیار فتنه عظیم در آن روز بر پا می‌شد . ولی آن سه نفر نیز بغضاً بی خبر بیرون رفتند .

مختصر آنکه بعد از مفارغت نماز ، اصحاب از مسجد بیرون آمده و این مقدمه را مجموعاً شنیدند . بعد شورش نموده خواستند یک سر شمشیر کشیده بر سر آن مخلوق رفته و انتقام آن سه نفر را از آن مجموع مخلوق بگیرند ولی چون جناب شهید ملاحظه نمودند که اگر اذن التفات نماید به حکم جهاد هیچ نباشد سیصد چهار صد نفر در میانه تلف خواهد شد و بعد مصلحت ندانسته اذن التفات نفرمودند ولی آن شیخ را که آن مخلوق دستگیر نمودند به هزار زحمت تمام کشان کشان به حضور امیر اصلان برده و بعد او نیز بعد از چند فحش ناسزا گفته بود که اگر لعنت کنی استغفرالله به مبداء دین خود و بر ملا محمد علی که جناب شهید باشد و تو را نخواهیم کشت و آن شیر مرد نیز بی خوف و بی رجاء گفته بود که لعنت به وجود نحس خود به او بر هفت جد و پدر و مادرت نیز که مثل تو زنا زاده‌ای را باعث شده بیرون آوردند که باعث خود این فتنه عظاما گشتی و بعد امیر اصلان خان نیز متغیر گشته شمشیر را از کمر کشیده با قوت تمام بر دهن او زده که حقیر خود زخم دهن آن شیخ را مشاهده نمودم از گوش تا به گوش آن رسیده بود و بعد حکم کرده بود که ای مخلوق بزیند . بعد آن مخلوق بی مروت نیز هر یک حربه‌ای که در دست داشته بود بر سر و تن او زده بودند حتی آن که یک زخم تیشه نجاری در سر او

به قدر چهار انگشت نشسته و بیرون نیامده از میان شکسته بود .

مختصر آنکه او را نیز به شهادت رسانیده و تن عریان او را در میدان آلا قاپو^{الف} انداخته تا آنکه مخلوق را به عبرت برده و بترسانند . مختصر آن که این مقدمه در روز جمعه واقع گشته تا آن که به دعوی کلی معین گشته کوجهای راه عبور را به روی هم بسته و پای رفت و آمد از هم نیز بریده گشته و بعد بنای توپ و تفنگ نهاده و در هر محل مرتفع معینی در هر دو جانب سنگرها بسته شد و در این جانب هر سنگری را به دست یک یوزباشی یا آنکه به دست یاوری داده و در آن جانب نیز جناب شهید هر سنگری را به دست یک جوان رشیدی داده و به عدد حی افرادی را نیز به دست او سپرده که محکوم حکم او باشند .

مختصر آنکه شهر زنجان را دو قسمت نمودند در طرف مشرق جناب شهید با اصحاب خود تشریف داشتند و در طرف مغرب نیز این مخلوق ساکن بوده و این مطلب نیز از جانب خداوند عالم بود که تعیین کرد و در عالم ظاهر نیز که در طرف مشرق کدام طائفه ساکن گشته و در مغرب کدام و یمین کیست و در یسار که می باشد ولی اگر چه این مخلوق بسیار از این مطلب دور افتاده در حجابند .

مختصر این که مطلب از دست نرود ، چون که شهر زنجان یک بازاری دارد که یک سر او از دروازه طهران گرفته تا به دم دروازه تبریز به سر دیگر به انتها می‌رسد ، ولی آن بازار را نیز از میان بریده دو قسمت نموده بودند و طرف دروازه طهران که طرف مشرق بود در دست جناب شهید بود و اصحاب او و طرف تبریز که طرف مغرب بود در دست آن حضرات بوده ، ولی اصحاب جناب شهید مجموعاً خرید و فروش را موقوف نموده و اشیای دکان ها را انبار نموده ولی این جانب دکان ها را بعضی باز نموده و بعضی بسته بودند و مرام از این مطلب این بود که هر صورت مطلب را دانسته باشید و بعدها جناب شهید که کل اصحاب مثل عیال یک خانه باشند و غنی و فقیر را به یک نظر داشته باشند و آن اشیائی که از مأكولات گرفته تا ملبوس و آنچه از هست و نیست در میان گذارده شود صرف بشود و اصحاب نیز به همان طریق که امر فرموده بودند عملی نمودند حتی آن که جمیع خانه‌های خود را به هم باز نموده و رفت و آمد داشتند (۲۲) از راه اتحاد و یگانگی ولی از آن راهی که اول ابتدای محاربه بوده هنوز بعضی از جهت قرابت و خویشی ظاهری رفت و آمد در میان این دو فرقه و دو مخلوق بوده و هنوز راه دیدار را از میان هم دیگر نبریده بودند و به قرار یک هفته هنوز پای رفت و آمد در میان بود تا آن که در این

میانه‌ی آمد و شد آن عالم های جاهل یک حيله‌ای از برای قتل جناب شهید نموده ولی خداوند عالم بر خواهش عقیده آنها یاری ننموده و صورت نگرفت و عمل آن حيله این بود که شخصی را آموخته که صد تومان پول به تو خواهیم داد تا آن که به لباس تبدیل در آید به یک حيله جناب شهید را قصد نموده به قتل برساند و آن شخص زنا زاده نیز از عهد طفولیت با نان جناب شهید بزرگ شده و خادم در جناب شهید بوده و خود در عالم ظاهر لباس احبائی در آورد. ولی در عالم باطن یک آدم ولد الحرام باطن شیطان بود که مثلش را دیده و هر مشاهده ننموده و اسم ناپاک نیز حاجی داداش بود.

مختصر آن که آن ملعون وعده صد تومان پول را شنیده و خام خیالی و احمقی بسر زده و چنان خیال نموده که کار آسانی به گردن گرفته و بعد روانه گشته که مثل ابن ملجم کار خود را به صورت برساند و جناب شهید هم چون که همیشه در روز جمعه به جامعه تشریف برده و نماز جماعت را ترک نمی نمودند ولی چون این مقدمه پیش افتاده بود تشریف بردن مسجد را ترک نموده و نماز جماعت را به اصحاب خود در خانه خود قرار گذارده بود که بخواند و آن حرام زاده نیز صورت کار خود را بروز جمعه انداخته بود که شاید جناب شهید را در سر نماز یک تیری زده و فرار نماید

مختصر آن که رفته بود یک دست لباس زنانه‌ای پوشیده و یک تفنگ کوچکی هم در پهلو خود گرفته و پنهان نموده و روانه گشته بود تا آن که در وقتی رسیده بود که جناب شهید نماز جماعت را تمام نموده و در کرسی نشسته موعظه می‌فرمودند ولی چون که در صحن آن عمارت مجموعاً مرد نشسته بود و در بام‌های حوالی آن نیز طائفه اناث و آن ملعون نیز در میان طائفه اناث روی خود را روبندی انداخته مثل زن نشسته بود و فرصت می‌جست تا آن که تیر را به جناب شهید خالی نموده و فرار نماید .

لطف حق با تو مداراها کند

چون که از حد بگذری رسوا کند

مختصر آن که لعیم هموار هموار سر تفنگ خود را از زیر چادر زنانه خود بیرون نمود و از خوف خود در حرکت و اضطراب بود ولی در پیش او نیز یک شیر زنی نشسته بود همین که دید این زن بسیار در حرکت است ، آن شیر زن به جهت آن که بگوید که چقدر حرکت می‌کنی روی خود را گردانید به سوی آن لعین بعد چشمش افتاد به دهن تفنگی که از زیر چادر به قدر دو انگشت بیرون آورده بود و در خیال خالی کردن بود و آن شیر زن نیز به محض دیدن دهن تفنگ او را گرفته و بیرون آورده بود و زود دست دیگر را برده ، روی بندش را نیز از روی او کشیده بود . دیده بود که ماشاءالله حضرات ریشی هم دارد بعدها آن شیر زن او را

گرفته و فریاد کرده : های بگیرید این ملعون را و آن طائفه اناث نیز مجموعاً شنیده زود محاصره نموده و او را در میان گرفته و چادرش را نیز سر کشیده و صورتش را مثل سناس بیرون افتاده و همه او را شناخته بودند .

. مختصر آن که آن شیر زن ها او را در میان گرفته و مشت و طپانچه به سر و رویش زده بودند که دیگر وصفی ندارد . بعدها به آن فریاد شورش زنها ، اصحاب نیز مخبر گشته همگی از جای خود برخاسته آمده بودند بعد او را از دست زنها گرفته و آنها نیز از حد بیرون سر و دهنش را خرد کرده بعد کشان کشان به سوی جناب شهید برده و جناب شهید نیز سر خود را بالا نموده و دید که آن همان حاجی داداش می باشد که بر در خانه خود خادم بوده که از نان و نمک او به این حد رسیده بود فرموده بودند که خداوند لعنت کند تو را و آن که تو را به این عمل وا داشته که تو چقدر نمک به حرام بوده ای که مرتکب به این اعمال زشت گشته و ملاحظه نمی کنی که موی سر تو نیز از نمک این درخانه برخاسته و تو چقدر بی حیا و بی شرم بوده ای بعد از آن نیز به ناله و زاری عرض نموده که مرا مثل شیطان از راه در آورده اند و توبه کردم ، از تقصیر من بگذرید و جناب شهید نیز به کربه زاری او ترحم نموده از تقصیرش گذشته آزاد نموده بودند و آن ملعون نیز چند روز در میان اصحاب مانده و باز خلوت نموده و فرار کرده بودند .

بعدها دیگر از جهت این مطلب ، رفت و آمد از میان همه بریده گشته و جمیع راه عبور را بر روی هم بسته و از هر طرف کوجه بندی نمودند .

مختصر آن که به قدر دو ماه به شدت تمام ، شب و روز محاربه بود چنانکه یک آن واحد گوش انسان فارغ از صدای توپ و تفنگ نبوده ، مثل باران گلوله از هوا ریخت تا آن که امر به جانی رسید که آن لشکری که ناصر(الدین) شاه فرستاده بود مجموعاً به اتمام رسیده باز چاپار فرستاده پیش ناصر(الدین) شاه که لشکر کفایت نکرده باز بفرستید . بعدها به امر شاه تکراراً پنج هزار دیگر لشکر با بابا خان سردار فرستاده و با چند توپ دیگر .

مختصر آن که هفده توپ با دو قنباده^{الف} به زنجان فرستادند ، آنها نیز دو سه ماه محاربه نمودند و باز به اتمام رسیده بعد از آن چند هزار نیز از تبریز فرستادند و آنها نیز کفایت ننموده . بعدها از ارومیه و از همدان و از کروس و از چند شهرهای دیگر . مختصر به قدر بیست هزار عسکر از هر طرف به شهر زنجان ریختند ، کفایت ننموده و باز از محال خمسه که محال خود زنجان باشد به قدر ده هزار چلک^ب جمع نموده و آنها را نیز آوردند به حالتی نرسیده

الف) قنباده = همان خمپاره است

ب) احتمالاً چریک باید باشد

(۲۳) . خلاصه در هر شب و روزی نبود که دویست سیصد نفر آدم مثل مور و ملخ به زمین خون خود را نریزد .

مختصر فتنه‌ی آخرالزمان را اگر شنیده باشی همین بود که بر پا شده بود و کسی نمی‌دانست و به جز آن که می‌دانست ولی تا به قدر شش ماه کشیده به همین شورش مهمه در میانه بود که شخصی فرخ خان نامی در طهران پیش ناصر(الدین) شاه داوطلب گشته که من با چند سواره می‌روم سر ملا محمد علی را می‌آورم و آن نیز چند عدد سواره به او داده و او را نیز به آن سواره‌ها سر دار و سر سواره نموده آنها را نیز فرستادند ولی آن فرخ خان بخت برگشته برادر همان سلیمان خان (ص) بود که شمع آجینش نموده و در صف بازار طهران گردانیدند به جهت بودن او از این طایفه ، ولی در وقت آمدن فرخ خان به زنجان برادرش سلیمان خان (ص) به هزار زبان خوشی فرموده بودند که بیا تو ترک این سفر کن که برای تو این سفر خوش نخواهد بخشید و آن نیز از مغروری خود قبول نکرده گفته بود که خواهم رفت . بعد سلیمان خان فرموده بودند حال که نصیحت مرا قبول نکرده و می‌روی و لیکن پوست از سر تو خواهند کند به همین طریق هم شد که جای پوست سر او بلکه سرش را نیز از بدن جدا نموده و گوشت بدنش را نیز مثل قیমে از آن راهی که گوش خود را به عقل حماقت خود

داده و بر نصیحت چنان وجود کاملی نداد . ولی حافظ این فرد را در جای این مطلب خود فرموده :

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را

مختصر آن که پند آن جناب را نشنیده آن نیز به هزار دبدبه با سوارهای خود به زنجان آمد بعدها اهالی زنجان نیز بسیار حرمت عزت به خود سوارهای او نموده از آن بابتی که گویا او بسیار مرد و دلیر و شجاعت مندیست که از دست او بسیار کارها خواهد به انجام رسید و دیگر از باطن خبر نداشتند که مادامی که خداوند بخواهد یک نفر کارسازی این جمیع مخلوق خواهد نمود و آن نیز بی آلت اسباب حرب ولی در نظر ظاهر زنجان چنان جلوه نمود که حضرات اصحاب جناب شهید در پیش دست و پنجه‌ی این دلاور یک چند جوجه مرغی است که انسان دست برده از لانه برآورده یکان یکان سرش بریده و ذبح نموده .

مختصر آن که حضرات را چند شبی با حرمت تمام ضیافت و مهمان داری نمودند و بعد بنا بر این شد که امشب دیگر حضرات میدان داری نموده و شجاعت خود را به مخلوق بنمایند . بعدها امر فرمودند که باید امشب جمیع جوانهای شجاع اهل زنجان مهمان من گردند و آنها نیز جمیعاً غرق و

شراب خورده تا آنکه قدری صاحب جرأت شده و از دعوا نگریخته باشند .

مختصر آن که چه اوامر نمود به او عمل نمودند و جمیع شجاعان اهل زنجان را آن شب احضار نموده و عرق و شراب خورانیده حتی آن که خود نیز با سوارهای خود مست و لایعقل گشته .

مختصر آن که به قرار سیصد چهارصد نفر به همان صورت مست لایعقل از شب به قدر پنج و شش ساعت رفته همراه برداشته روانه گشته که در غفلت بفتناً شبخون زده باشند و آن جوان‌های زنجان را به پیش انداخته از برای راهنمایی تا آن که یکراست از بیرون شهر رفته از دروازه همدان داخل گشته هموار هموار تا آن که خود را با آن جمعیت رسانیده بیک تکیه‌ای که اصل بزنگاه عرصه میدان اصحاب جناب شهید آنجا بود تا آن که شخصی عزیز نامی از اصحاب جناب شهید در آن حوالی تکیه خانه‌ای داشت به محض اینکه صدای پای این مخلوق را شنیده بود از در خانه بیرون آمده تا ببیند چه هست و چه نیست بعد دیده بود که به قرار سیصد چهار صد نفر اسباب حرب در صحن تکیه ایستاده و با هم مشورت می‌کنند که از کدام طرف ریختن بر سر اصحاب جناب شهید را می‌نمایند . ولی آن شیر مرد هنوز از در بیرون نیامده از شکاف در بر حالات اینها

مشاهده نموده و در ملاحظه جمیع حالات اینها بود . دیده که جمیعاً مست لایعقل هستند حتی آن که رفتار و گفتار روش خود را نیز گم کرده و هیچ نمی‌دانند که از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند و در میان این جمیع مخلوق دیده بود که شخصی مثل سردار یست و از همه نیز بیشتر اسباب حرب نزدش بوده .

مختصر آن که آن شیر مرد فرصت را غنیمت دانسته توکل بر خدای لایزالی نموده و در را باز نموده فرداً تنها و بی آلت حرب دویده فرخ خان را در میان این جمع مخلوق از پشت سر گرفته و بغل زده و آن جمع مخلوق به محض اینکه دیده بودند که فرخ خان گرفته شد چنان در حالت مستی ملاحظه کرده بودند یکسره اصحاب جناب شهید مخبر گشته و الان خواهند آنها را به شمشیر کشیده بعدها آنچه از اهل خود زنجان بود چون که راه گریز را بسته می‌دانستند مجموعاً فرار کرده و آن سوارها با فرخ خان چون راه را ندانسته و نتوانستند بروند کل دستگیر اصحاب جناب شهید شدند ولی خود فرخ خان آن شخصی که از پشت سر گرفته بود فرخ خان نیز هر چه سعی کرده بود که از دست او خلاصی یابد میسر نگشته طپانچه را از کمر خود کشیده و به پشت سر خود به آن جوان غفار نام خالی کرده بود و آن جوان نیز فی الفور خود را پس کشیده گلوله رد شده بود و

یکیش را نیز از این جانب خالی کرده باز آن جوان از خود رد کرده و از فرخ خان هم دست برد نداشته بعد به محض اینکه صدای طپانچه فرخ خان را شنیده در آن حوالی آنچه اصحاب بود فی الفور خود را رسانیده بر آن تکیه و بعد مجموع آن سوار و فرخ خان را نیز دستگیر نموده ولی فرخ خان را پیش جناب شهید برند آثاری از هستی او نگذارده و جمیع گوشت بدنش را ریز ریز نموده و برده بودند ولی تا آن که پیش جناب شهید برسد جان تسلیم نموده .

مختصر آن که به عناد آنانی که حضرات را صاحب شجاعت دانسته فرستاده بودند که سر جناب شهید را با اصحاب بریده و باقیش را نیز دست بسته بیاورند ولی خداوند نخواستہ بود و خود گرفتار گشته بودند . (۲۴)

مختصر آن که سر مجموع آنها را از بدن جدا نموده و بر سر نیزه‌ها زده تا آن که در بام‌ها سرهای آنها را سرفراز نموده تا آن که از دور حضرات ببینند عبرت برند و حساب خود را نیز ببرند بعد ها آن شب گذشته تا آن که صبح روشن گشته بود بعد آن سرها همه در بام‌ها نمایان بود و حضرات می‌دیدند از دور و تأسف می‌خوردند ولی چون که بعضی وقت در میانه گفت و شنود دورا دور با هم دیگر می‌نمودند ، بعد امیر اصلاں خان حکم کرده بود که جسد مرده فرخ خان را خواهش نمایند از اصحاب جناب شهید

که شاید آن که بگیرند . بعد حضرات خواهش نموده بودند و آنها نیز سر فرخ خان را برداشته انداخته بودند به جانب آنها بعدها سر فرخ خان را برداشته برده بودند پیش امیر اصلان خان برده او نیز گفته بود که جسدش را نیز بگیرید و حضرات باز رفته جسد او را هم خواسته بودند ولی جسد او را نداده بودند . مختصر آن امیر اصلا خان قرار گذاشت تا ده نفر جوانی را که از اصحاب جناب شهید در حبس خود داشت و آنها را داده و جسد فرخ خان را گرفته باشد و آنها نیز به این امر را راضی گشته تا آن ده نفر جوان را گرفته و جسد فرخ خان را دادند .

مختصر آن که این محاربه به مدت یک سال کشیده و به همین شورش و همهمه بوده و یک آن نیز از صدای توپ و تفنگ کسی فارغ نگشته متصل گلوله مثل باران از آسمان به زمین می بارید ولی این قدر محاربه که شد جناب شهید در هیچ وقتی امر به جهاد ننموده مگر یکدفعه و آن نیز چاره از دست رفته بود .

مختصر آن که اصحاب جناب شهید آنچه محاربه می نمودند همه از روی شجاعت مردانگی بود ولی آن حضرات آنچه که می نمودند از روی حيله و تزویر و بر نامردی بود چرا که در هیچ وقت دیده نشد که اصحاب جناب شهید از شب هفت هشت ساعت گذشته هجوم نموده بغتاً از روی غفلت

به روی آن حضرات بریزند ولی آن حضرات مدام محاربه که می نمودند به همین طور از روی نامردی بود که چند ساعت از شب رفته یکدفعه غفلت نموده بر سر اصحاب جناب شهید آمده اگر چه به این حيله باز شکست خورده باز می گشتند . مثلاً یک روی حيله محاربه آن حضرات نیز این بود که زیر زمین را از طرف خود حفره می کنند به زیر آن خانه‌ای که اصحاب جناب شهید ساکن بوده یک دیگ باروت گذاشته و می رفتند و از طرف خود آتش می دادند و بعد آن خانه سراسر زیر و رو گشته اگر آدم در او بود جمله تلف گشته و اگر نبود خانه خراب می شد ولی چند مرتبه این طور نموده بعد اصحاب جناب شهید مخبر گشته گوش خود را بعضی وقتها بر زمین گذارده و صدای نوک تبر را به گوش خود شنیده و آنها نیز از آن طرف بنا به کندن گذارده تا آن که سوراخ از هر دو جانب به هم باز گشته تا آن شخص زمین کننده را یا آن که در همان زیر زمین کشته یا آن که بیرون آورده می کشتند اکثر وقتی چنان شد که دیگ باروت را بیرون آوردند و از آن طرف مخبر نگشته و آتش می کردند به امیدی که خانه بر رویشان خراب خواهد شد . بعد می دیدند که نه سری و نه صدایی و نه دمی و نه دودی و در حیرت مانده که چه نوعی گشته بعد می رفتند و می دیدند که اثری از دیگ باروت نیست نا امید برگشته تعجب می نمودند و بعضی وقت گلوله توپ را پر از باروت نموده و هر وقتی که

متصل هم می‌گشتند آتش زده با دست خود می‌انداختند به خانه اصحاب جناب شهید و آنها او را نیز آموخته زود دویده فتیل او را بیرون آورده خاموش می‌نمودند تا آن که از هم متلاشی نگشته ضرری نمی‌رسانیده و اکثر وقتی هم فرصت نداده بسیار ضرری می‌رسانید و اکثر آدمها را می‌کشتند یا آن که به هر جای آدم که می‌خورد ناقص می‌نمود.

مختصر آن که جمیع محاربه‌ای که می‌نمودند از روی نامردی بود بدان که طائفه انان اصحاب جناب شهید با شجاعت تر از مردهای این جانب محاربه می‌نمودند مثلاً از آن جمله یک دختری پیدا شد در میان اصحاب شهید بسیار با شجاعت حتی در میان آن جمع اصحاب اسم و رسمی داشت در محاربه نمودن از روی چابکی و تردستی حتی آن که اسم او را رستم علی گذاشتند از جهت رشادت او، از هر گونه محاربه استاد بود و در شمشیر زدن و تیر اندازی امثالی نداشت ولی در محاربه نمودن مدام لباس مردانه می‌پوشید و در میان محاربه نمودن او را از مرد فرق نمی‌دادند چون که در هر رهگذری سنگری بسته بودند در تحت حکم جناب شهید هم نیز در هر سنگری یک مرد با شجاعتی گذارده و هیچده نفر جوانی را هم به دست او سپرده بود که در حکم فرمان برداری آن باشند و آن دختر را نیز به جهت رشادت او یک سنگری داده بودند. اندکی از رشادت او عرض کنم تا

بدانی . از آن جمله باز شبی این طایفه به سوی سنگر او در نصف شب هجوم آوری نمودند و آن نیز آدم فرستاده پیش جناب شهید که اذن التفات بفرمائید ما نیز دست و پائی بکنیم که دشمن سر ما نریزد . جناب شهید نیز اذن التفات نفرموده ، فرمود که هرگز سر دشمن بر نخوابسته ، دفع دشمن نمائید .

مختصر آن که چند دفعه فرستاده و جناب شهید اذن التفات نفرموده تا آن که نزدیک گشته که دشمن پائی به سنگر او بگذارد بعد دیده بود که دیگر چاره از دست رفته الا آن که باید در دم دشمن ایستاد و جنگ نمود بعد هیچ به رفقا تکلیف ننموده یکدفعه شمشیر خود را از غلاف کشیده و خود را به دم چند هزار نفر دشمن انداخته و در آن دم یک نعره‌ی یا صاحب الزمان از جگر خود بر آورده و آن قدر دشمن نیز چنان خیال نموده که یک اصحاب جناب شهید روی به سوی اینها نهاده و می‌آیند . بعد جمیع آن لشکر روی به فرار نهاده.

مختصر آن که خود را رسانیده به قلب لشکر ، اول شمشیری که زده بود بر سر علم دار بود که علم از دست او افتاد و خود نیز واصل گشته و این برداشته علم او را باز روی به سوی لشکر نهاده و از پشت سر نیز چند نفر را زخم دار نموده . بعد دیده بود که آنقدر دشمن جمیعاً از پیش نظر عدم گشتند بعد آن شیر ، علم را به دست گرفته رو به سوی

سنگر خود آمده بعد رفقای او همه از جا برخاسته او را بسیار تحسین نموده و او را با علم نیز به حضور جناب شهید برده و جناب شهید نیز بسیار التفات در حق او نموده و به زبان خوش او نیز تحسین نموده . (۲۵)

مختصر آن که از جهت آن رشادت در نظر جمیع اصحاب شمرده و معزز بود اگر چه او در ظاهر از طائفه اناث بود ولی در باطن همان مرد رستم زمان خود بود که هیچ عصری از طائفه اناث کسی مانند او ببار نیاورده و نشان نداده که از دم یک دختر به لباس مردی چند هزار لشکر علم خود را گذارده و فرار نمایند .

مختصر آن که این واقعه نیز از جانب حق است به جهت آن که قوه‌ی حق و باطل را خلق بدانند اگر چه این مخلوق چنان در غفلت می‌باشند که اگر خداوند عالم یک طفل پنج ساله را در دم این خلق کل کائنات قیام نموده و بر پا دارد و آن طفل را نیز قوه از هر جهت داده و به روی کل آن مخلوق نیز مسلط دارد و باز این مخلوق قوه قدرت او را از جانب حق ندانسته تکفیر نمایند .

مثلاً ملاحظه بفرمائید که خداوند عالم چقدر خوف اصحاب جناب شهید را بر قلب این طایفه انداخته بود که یک روزی در بازار زنجان در میان محاربه یک مقدمه گذشت بسیار خنده دار چون که بازار زنجان را از میان بسته

، راه عبور نداشت ولی یک سوراخی در میانه داشت به قدر آن که هر آینه کسی سخنی می‌داشت یا آن که فریاد می‌کرد از آن سوراخ شنیده می‌شد چون که بعضی از اصناف این طایفه نیز به کار و کسب خود مشغول بودند ولی روزی از آن سوراخ یک صدای یا صاحب الزمان شنیده مجموعاً دکان خود را گذارده فرار نمودند ولی یک بقالی مشتری داشت و مشغول به کشیدن ترازو بود به محضی که دید مخلوق همه فرار می‌کنند و این نیز از جا برخاسته که فرار نماید ترازو به گردنش افتاده آویزان گشته و آن بقال از ترس خوف جان خود ملتفت نگشته که ترازو از گردن او آویزان گشته و ندانسته بعد در بیرون دروازه شخصی به آن بقال گفته فلانی به نظر می‌آید که از جمله اجناس آن دکان همین ترازو را دوست داشتی به گردن خود تا به اینجا آوردی؟ بعد آن بقال به خود تعجب نموده و در جواب او گفته بود الان که تو می‌گوئی ملتفت شده‌ام والا تا به اینجا که رسیده‌ام هرگز به خیالم خطور نکرده که ترازو در گردن من هست و حال آن که آن سوراخی بود که تن گربه به زور از آن رد می‌گشت چه جای آن که تن آدم باشد. (۲۶)

مختصر آن که نه کسی را دیده و نه کسی در ورای آنها رفته به محض اینکه یک صدائی شنیدن این قدر از جای خود برخاسته و فرار نمودند.

مختصر چنان بدانکه خوف جسد مرده‌ای که اصحاب جناب شهید را به دل این طایفه خداوند انداخته بود چه جای آن که در حیات او باشد چنانکه حقیر به جهت گردش تماشائی از خانه بیرون آمدم رفتم تا در خانه امیر اصلان خان چون دم در خانه او میدانی بود ، مخلوق بسیار در آنجا جمع می‌شدند و هر کسی را نیز از اصحاب جناب شهید می‌گرفتند در صحن آن میدان به قتل می‌رسانیدند . حقیر داخل به آن میدان شده دیدم که چند جسد عریان زخم دار سر بریده در صحن آن میدان افتاده ولی وقت هم فصل زمستان بود بسیار هوا سرد و آن جسدهای مبارک هم در شدت آن سرما چند روز و شب افتاده بود و چند بار نیز ترکه و چوب را در گوشه‌ی آن میدان ریخته بودند به جهت آن که هر کس بخواهد از آن جوبهای تر برداشته و بر تن عریان آن جسدهای مرده بزند. از روی عنادی که دارند و حقیر دیدم که یک سربازی رفت چند ترکه از آن چوبها برداشته بنا کرد تن یک مرده‌ای را که چند زخمی نیز در بدن داشت او را به زدن و چند چوبی که بر تن آن مرده زد خداوند شاهد است که حقیر خود در آنجا حاضر بودم دیدم که آن جسد مرده از زمین برخوابسته بیستون دست بر زمین نشست و یک نیم خیز هم چشم‌های خود را باز نمود و بنا کرد به این مخلوق نظر کردن ، بعد به قرار سیصد چهارصد نفر به دور آن جسدهای مرده بودند و همه را نظر چون بر نشستن و نظر

کردن آن جسد مرده افتاد همگی نیز بنای گریز نهاده و رفتند از دور بنا کردند از روی تعجب بر او خیره خیره نگاه کردن حتی آن که ملعون سربازی که او را با ترکه و چوب میزد آن هم بنای فرار گذاشت و در دور ایستاده به حیرت به آن مرده نگاه می نمود . بعد ملعون او را که چنان دید از خدا نترسید بازگشت تفنگ را راست نمود از پشت سر او یک تیری هم تکراراً خالی نمود بعد دوباره آن جسد مرده بر زمین خوابید ولیکن آن جمیع مخلوق تعجب از آن کرد که آن جسد مرده عربان با آن چند زخم های کاری گذشته از آن تخمیناً هم دو روز و دو شب در این شدت سرما و در میان برف و باران و به تن عربان خوابیده و اگر از آن زخمها نمیرد البته از شدت سرما خواهد مرد و یا آن که پیش از این مقدمه یک آثار نفسی یا آن که تحرک حرکتی در مدت این دو روز و دو شب معلوم و ظاهر می گشت ابداً هیچ کدام در این مدت از او دیده نشد . پس چگونه این بغتتاً برخاست و نشست و به این جمع مخلوق هم به حیرت نظر نمود و خود حقیر نیز به آن صغر سن خود در حیرت ماندم که آن چه سرّی باشد بعدها در این مقدمه بودیم بعد دیدم باز یک سرباز بی مروتی سر یک شخصی را بریده و بر سر نیزه تفنگ خود زده می آورد و حقیر به محضی که نظرم به آن سر رسید و شناختم که سر کدام بیچاره می باشد .

ملاحظه بفرمائید که آن مخلوق چقدر جوهر کفر می‌بودند که در هیچ عهدی آدم به این بی مروتی و بی انصافی در هیچ دوره‌ای به نظر مخلوق نرسیده چرا که آن سر ، سر یک بیچاره دیوانه‌ای به اسم نقی بود که مخلوق او را دلی نقی می‌گفتند که در کوچه و بازار محو و متحیر می‌گشت و مایه مسخره و بازیچه اطفال بود و عقل سالمی نداشت ، هر کسی چیزی به او می‌داد می‌خورد و اگر نمی‌داد متحیر می‌ایستاد . و آن ملعون بی مروت سرباز ، معلوم نشد که در کدام کوچه او را به خلوت دیده و انداخته و سر آن بیچاره را بریده به خیال آن که چون امیر اصلان خان امر کرده بود که هر کس سر یک اصحاب جناب شهید را بیاورد پنج قران پول عجم که یک مجیدی پول دولت عثمانی باشد به او بخشش بدهد و آن بیچاره نیز به خیال آن پنج قران بگیرد و سر آن بیچاره را در خلوت بریده و به سر نیزه تفنگ خود زده بعد در پیش چشم این قدر مخلوق و حال آن که آن جمع مخلوق همه آن دیوانه را می‌شناختند و هیچکس نیز از آن جمع مخلوق بی مروت با آن سرباز نادان نگفت که این چه کار است که تو کرده‌ای .

مختصر آن سرباز بی حیا بعد آن را به همان طوری پیش امیر اصلان خان برده و آن نیز از آن امر مخبر نگشته چنان ملاحظه نمود که آن سر هم سری از اصحاب جناب

شهید می‌باشد و آن کان سخاوت نیز برداشته یک قران پول عجم که پنج قروش باشد به او بخشش انعام التفات نموده بودند که حاتم طائی در سخاوت خود آن سخاوت و بخشش را ندیده بود .

مختصر آن که ملاحظه بفرمائید که حد حال باطن به کجا رسیده که از جهت یک قران پول باعث یک قتل نفسی می‌شود خیال بفرمائید که از عهد آدم گرفته تا به خاتم هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی هم نشنیده به این شدت شقاوت آدمی را . بعد آن سر را آورد انداخت در آن میدان و خود روانه شد مثل اصل بی مروتی آن مخلوق را ملاحظه بفرمائید که تا به چه بفرمائید که تا به چه درجه‌ای بود مثلاً هر خانه‌ای را که گرفته داخل می‌شدند اول به خیال تیرهای خانه بودند الا باید آنها بکنند و بفروشد و هر متر یک تیر او را هم به دو شاهی پول عجم و یک قمری پول عثمانی می‌فروختند و گر خیال بر این نبود که صاحب خانه آیا چه دین و چه ایمان دارد یا آن که هزار تومان و یا آن که دو هزار تومان پول در این خانه خرج شده و سال‌های صاحب این خانه زحمت کشیده تا این خانه را به این مایه رسانیده . از این قرار صاحبان عقل و فهم انصاف را مفهوم نموده عاقبت آن خانه را سراسر خراب می‌نمودند چنانکه هر دانه‌ی مرتک^{الف} آن خانه را در دست دو نفر سرباز می‌دید و آن دو

الف) مرتک ، بضم میم و فتح تا = مردار سنگ = لاشه سنگ

نفر نیز به شراکت می‌فروختند حتی آن که در مسجد مکه خداست در و پنجره‌ای که در او بود کند . به فروش رسانیدند چرا که صاحبش جناب شهید وگر خیال نمی‌کند مسجدی که خانه عبادت است آن چه تقصیر دارد منتتهای مطلب این است اگر صاحب او در آن مسجد نماز نخواند کسی دیگر خواند .

مختصر امر بجائی رسید که به هر خانه‌ی اصحاب جناب شهید که غالب می‌گشتند مال او را غارت و خانه‌ی او را خراب و عیال و اطفال او را اسیر می‌نمودند مع با هزار بلائی به سر آن ها می‌آوردند حتی آن که بعد از اسیر نمودن جای آنها را در اصطبل های خود و آن عالم های بی عمل قرار می‌دادند بل امر بجائی رسید که دخترهای ده دوازده ساله را در میان اهل شهر و غیره بیک قران پول خرید و فروش می‌نمودند و اکثرش را هم به قریه‌ها و به شهرها اسیر می‌برند . مختصر آن که قریب یکسال به همین طور که یک آن واحد آسودگی به آن زمره‌ی مخلوق از مرد و جانب نبود ولی جناب شهید هم از اول محاربه تا به آخر چندین مرتبه درخانه‌ی خود بر سر کرسی نشسته و بر جمیع اصحاب تکلیف رفتن نمودند حتی آن که هر بلائی که بر سر آنها خواهد آمد و آن مقدمه را پیش از وقوع آن به اصحاب می‌رسانیدند به جهت آن که خجالت و یا رو در واسی یا که در میانه تکلیف جبر نباشد و هر کسی پا به رضای خود در

راه خدا گذارده باشد اکثر اشخاص هم به همان قول تکلیف امتحان معتقد گشته بیرون می‌رفتند هر آینه کسی هم اگر می‌پرسید که کجا می‌روی در جواب می‌گفت که خود او و اگر بر ما حجت است قول او هم بر ما حجت است و او می‌فرماید که بروید ما هم می‌رویم .

مختصر این حکایت به آن مثل است که در ارض طف^{الف} از برای سیدالشهداء واقع گشت چون که از چشم باطن خود به باطن آن جمله‌ی اعراب نظر می‌نمودند آنها به همان خیال بهانه نمود . یکان یکان است که آن حضرت را بوسیده و روانه گشتند چرا که آن حضرت امر فرموده ما نیز می‌رویم ولی آن رفتن نه از برای آن بود که آن حضرت امر فرموده بودند بل از برای آن محاصره‌ی دشمن بود که از اطراف می‌دیدند که از میانه این محاصره آن قدر دشمن هرگز جان به سلامت بیرون نخواهد شد زیرا از آن رو بود که خیال تلف شدن جان خود را نموده و قول آن حضرت را به خود حجت بهانه نموده همگی فرار می‌نمودند .

مختصر به فیض شهادت خود همان حاضرین حوضه! خود رسیدند و جناب شهید نیز در اول محاربه به قدر سه هزار نفر از اصحاب در دور سر داشتند ولی چندین مرتبه این

تکلیف را که می نمودند به قدر هزار نفر بعضی در نهران و بعضی در آشکار می رفتند آنهایی که به پای استقامت وفا نمودند تخمیناً دو هزار نفر متجاوز اگر بودند تا به انتهای محاربه بقدر شصت سنگر در اطراف بودند و در هر سنگری نوزده نفر آدم بود و باقی هم اطراف می گشتند ولی در این مدت یکسال محاربه هم سه دفعه این طائفه به قرآن قسم نامه نوشته و مهر نمودند جمیع بزرگ و کوچک با علمای خود ، بعد فرستادند به حضور جناب شهید به این مضمون که ما راضی نمی شویم در میانه اینقدر قتل و غارت بشود و بیائید در میانه صلح نمائید و قسم به این قرآن به این آیه که ما به شما رجوعی نداریم و شما هم به همچنین از ما کاری نداشته باشید و جناب شهید هم به جهت حرمت قرآن قبول می نمودند و بعد از قبول از بزرگان اعیان ولایت جمع گشته چند عدد نفوس به حضور جناب شهید رفته و خواهش اصلاح می نمودند بعد جناب شهید هم که اگر هر آینه شما خود به قتل و غارت این مخلوق راضی نمی شدید من در ذات راضی نبودم چرا که در جای خود نشسته و دخل و تصرف به امور کسی نکرده و دین و مذهب کسی را هم از دست او نگرفتم و خلاف از شریعت دین اسلام هم نکرده ام و به غیر از امر خدا به کسی امر ننمودم و خارج از دین رسول الله عملی از من و از اصحاب من سر نزده و غیر از لا اله الا الله محمداً رسول الله ، علی ولی الله نمی گویم پس به چه

دلیل علماء ما را خارج از دین خوانده و فتوای قتل من و اصحاب من داده و بیست هزار لشکر و این همه توپ و توپخانه را به روی من برانگیختند و هر آینه مرا در ملک خود نمی‌خواهند پس این اجازه را بدهند تا دست عیال و اطفال خود را گرفته به فرنگستان بروم و از هر طرف محاصره نمودند و چاره مرا از هر طرف بریده‌اند ولی اگر مرا در مقام قوه ظاهری امر از روی عناد بودی در ارض چند ساعت متنفسی در این ولایت نمی‌گذاردم . ولی در مدت این چند ماه محاربه در کدام روز یا آن که شب من امر به جهاد نمودم به جز آن که مدام در خیال آن بودم که دفع از هجوم آوری شما از روی عیال و اطفال خود نمائیم و چاره‌ای به جز دفاع هم نداریم و مرا صاحب تقصیر در این باب نگرفته و آنچه واقع گشته و خواهد گشت همه را باعث علماء خود و حاکم ولایت خود گشته و اگر هم بنا بر اصلاح باشد من در ذات حکم به محاربه نکرده بودم و امر من همیشه بر اصلاح گذارده و آن چند نفر باز مراجعت به محل خود نمودند و بعد در میانه بنای آمد و شد می‌گذارند و مدت یک روز یا دو روز می‌گشتند و باز میانه را جهال به هم می‌زدند و تفرقه در میان هم می‌افتاد و از هم جدا می‌گشتند . آخر دیدند که اصلاح پذیر نیست الا این که باب حرب خود را به اتمام برسانند . بعد آن طایفه دیدند به هیچ وجه چاره نمی‌شود از تخته‌های زخیم (ضخیم) چناعت پناه درست کرده سر عرابها

(ارابه) الف نهاده پیش می‌رفتند ولی آن جان پناه را هم اصحاب جناب شهید با توپ زده از هم متلاشی نمودند چون که از آهن دو توپ هم ساخته بودند . (۲۷)

مختصر آخر امر به جایی رسیدند که کوچهای نبود که قدم بر او بگذاری در آن ولایت ، که چند عدد جسد مرده در او به خاک نیفتاده باشد . حتی آن که دیگر چاهی نمانده که از تن مرده پر نگردد و خندقی هم نماند که در او جسد مرده روی هم نریزند چه از تن مرده . دخمه‌ای هم نبود که پر نگردد . خلاصه هر کسی که فتنه آخر الزمان را می‌خواست مشاهده نماید ، " کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد " خلاصه تا مدت یک سال به همین شدت در میان این دو فرقه محاربه بود تا امر به جایی رسید که در سر جناب شهید سیصد و چهار صد نفر تخمیناً آدم ماند همگی به شهادت رسیدند . مختصر هر چه از سنگرهای طرف جناب شهید خالی از آدم می‌گشت این طائفه زود مخبر می‌گشتند و داخل بر آن و مالک آن می‌گشتند تا آن که کم کم دور اطراف خانه جناب شهید را محاصره نمودند خواستند تا به خانه جناب شهید بریزند . بعد جناب شهید

الف (در غیث اللغات آمده است که ارابه و عرابه هر دو غلط و صحیح آن عرابه است

ملاحظه فرمودند که کار از کار گذشته خود شمشیری به دست گرفته و به اصحاب باقیمانده امر به جهاد فرمودند و خود نیز به پیش افتاده دست به شمشیر نهاده خود را با اصحاب در میان لشکر زده تا آن که آن اجماع لشکر را باز چند خانه در پس نشانیدند ولی در آن روز جناب شهید را بازو و زخم گلوله زدند چنانکه گلوله به استخوان بازوی او را در هم شکسته بود ولی بعضی گفتند که جناب شهید بعد از مراجعت از محاربه در خانه وضو می گرفتند که گلوله هوایی به بازوی مبارکش خورد و سه روز کشید مرغ روحش پرواز نمود.

مختصر تا سه روز به همان زخم مانده بعد آن مرفوع جهان فانی را بدرود گفته مرغ روحش به شاخسار طوبی پرواز نموده رحمه الله علیه واسعه . ولی پیش در حیات خود آن امر مرفوع وصیت کرده بودند که جسد شریف او را به صندوقی گذارده در خانه خود دفن نمایند . (۲۸)

مختصر به همان نحوی که وصیت کرده بودند اصحاب او را به صندوقی گذارده در خانه خود دفنش نموده بودند . بعد به تخمین صد نفر بعد از جناب شهید پنج روز هم محاربه نمودند و بعد از پنج روز باز حضرات این طایفه در پیش خود خیال نموده بودند که به حیلہ باید اینها را دستگیر نمود والا به هیچ وجه نخواهد شد باز به قرآن قسم نامه نوشته مهر کرده بودند که ما به هیچ وجه کاری با شما

نداریم همین قدر در میانه صلح باشد که باعث این قتل و غارت نگردد . ولی از شهادت جناب شهید هم هنوز آن طائفه مخبر نبودند .

مختصر قرآن را که فرستادند (۲۹) پیش اصحاب جناب شهید ، آنها نیز از آن راهی که حجت کلی بر آنها بالغ گردد قرآنی که مبداء دین خودشان بود بر عهد او هم وفائی ننمودند که کل قسم به آیه قرآن یاد کرده بودند قبول نمودند بعد از آن که قبول نمودند و حضرات آن طائفه باز پای آمد و شد را بنا نهادند .

مختصر آن که مجموعاً این دفعه به خانه جناب جناب شهید داخل شدند و بعد از اصحاب جناب شهید را سؤال نموده بودند که در کجا می باشد بعد جواب شهادتش را داده بودند و آنچه از محل مکان دفن او را هم سؤال از هر اصحاب کرده بودند هیچکس نشان نداده همگی بعد متغیّر گشته حکم کردند که اصحاب جناب شهید را مجموعاً گرفته کت و بغل بستند . بعد همه را با طبل و موزیک پیش امیر اصلان خان فرستادند و بعد از فرستادن آنها بر سر عیال و اطفال جناب شهید رفتند آنها را نیز گرفته و خداوند شاهد است که به چه ذلت و اذیت آنها را آن طائفه بی حیا برده بودند پیش اصلان خان، شخصی لطفعلی نام

به خود حقیر راوی این مطلب بود و می‌گفت که من خود در آن وقت آنجا حاضر بودم که به چه نحو بردند .

مختصر آن که لطفعلی چنین روایت می‌نمود که اول آن مخلوق که داخل خانه جناب شهید گشتند آنچه اشیاء خانه و اجناس خانه بود همه را غارت نمودند ولی پیش از داخل شدن آن مخلوق به خانه عیال آن شهید آنچه از پول نقد بود در پیش خود برداشته بودند ولی آنچه که آن راوی می‌گفت که هر سر آدمی پنجاه تومان سفید در پیش خود برداشته بودند مختصر بعد از غارت نمودن اشیاء و آنچه از دستشان بر آمد عیال و اطفال جناب شهید را زدند که جای دفن جناب شهید را بگویند ، آنها هم نشان نداده بودند بعد از آنها نیز خواستند که پیش امیر اصلان خان ببرند ولی آنقدر ترکه زده بودند بعضی از آنها حس بدنی نداشتند که راه بروند حتی آن لطفعلی نام می‌گفت که یکی از دختران جناب شهید را من به دوش گرفته و بردم .

مختصر یازده نفر هم عیال و اطفال آن شهید را در میان لشکر گرفته و آنها را پیش امیر اصلان خان بردند ولی آنها پول نقدی که برداشته بودند تا دم در خانه امیر برسند به دست هر کسی یک قران پول سفید بخشش داده و تمام کرده بودند ولی از این یازده نفر دختر جناب شهید بود و یکی هم پسر جناب شهید و یکی هم برادر جناب شهید

بود و اسامی عیالش هم یکی سلطان خانم و سکینه خانم و خدیجه و گل پسند بود ولی خدیجه را در محاربه‌ی گلوله توپ برده بود و در حیات پیش حاضرین نبود (۳۰) و اسامی دخترانش هم رقیه و فاطمه و صفیه و حمیده و خدیجه و زبیده بود و اسم پسرش هم محمد حسین بود و اسم برادرش هم گویا ملا علی بود.

مختصر آن که حضرات را هم به حضور اصلان خان برده بعد او هم آنچه که لایق شأن خود بود به روی آنها ناسزا گفته بود و بعد حکم کرده بود که اینها را ببرید پیش علمای ولایت که حکم اینها با من نیست. بعد فرستاده بود پیش میرزا ابوالقاسم، آن که رد تویع مبارک نقطه بیان جل و عز را نوشته بود.

مختصر آن حضرات را که تکراراً مثل اسرای بازار شام بردند تا به در خانه میرزا ابوالقاسم رسید. خداوند عالم است که از این خلق نادان چه کشیدند. از ناسزا گفتن و از آن دهان انداختن. بعد پیش آن عالم جاهل که رسیده بودند آن نیز به لیاقت خود، آنچه به دهن ناپاک خود آمده به دین و مذهب و دیگر به جناب شهید فحش و ناسزا گفته بود. بعد امر کرده بود که اینها را ببرید در اصطبل من جا بدهید (۳۱)

مختصر آن که عیال و اطفال جناب شهید را در اصطبل منزل خود جا داده و چند روز در آنجا اسرا مانده بعد امیر اصلان خان ، چاپار اخبار ، دست گیر شدن کل عیال و اصحاب جناب شهید را پیش ناصر شاه فرستاده به جهت اخبار مصلحت . بعد ناصر شاه هم امر داده بود که عیال و اطفال جناب شهید را به شیراز روانه نمایند و آنچه باقی مانده اصحاب جناب شهید هم را اگر علماء آن ولایت فتوای قتلشان را بدهند همه را نیزه پیچ نمایند و بعضی را هم سر توپ گذارند . (۳۲)

مختصر بعد از رسیدن اخباری از جانب ناصر شاه امیر اصلان خان هم فرستاده فتوای قتل همه اصحاب جناب شهید را از مجموع علماء گرفته بعد حکم کرد با طبل و شیپور درب خانه خود میدان وسیعی بود و همه را در آنجا حاضر نمودند و عدد آن اصحاب حاضرین هم هفتاد و پنج نفر بود و خود امیر اصلان خان هم با بعضی علماء در فوق درب خانه خود طالار مرتفعی داشت در آنجا برقرار گشته و تماشای سیر قتل آنها را می نمودند . (۳۳)

مختصر آنکه بعد از حاضر کردن آن حضرات ، امر دادند همه را در آن شدت سرما سراسر عریان نمودند بعد صف اندر صف همه را کت بسته در میان میدان نشانیده و هر صفی را هم به دست یک فوج سرباز داده ولی سه نفر از

اصحاب چون در محاربه از آهن توپ ساخته بودند امیر اصلان خان آن سه نفر را به حضور خواسته و سؤال نمود از قراری که معلوم می‌شود که توپها را شما ساخته بودید و حضرات هم در جواب گفته که بلی ما ساخته بودیم بعد امیر هم آن سه نفر را امر داد که به دم توپ بگذارند و از آن سه نفر هم یکی سلیمان بود و یکی دیگر هم سید رمضان بود و یکی هم حاجی کاظم بود .

مختصر آن که آن حضرات سه نفر را هم برداشته می‌بردند که دم توپ بگذارند . بعد امیر تکراراً آدم روانه کرده بود که آن سلیمان نام را برگردانند . بعد فراشی زود دویده سلیمان را دم توپ نگذارند باز گردانیده به حضور امیر ببرد . بعد امیر روی به سلیمان گردانیده گفت که تو اگر هر آینه جای دفن جناب شهید را بگوئی ما امر می‌کنیم که تو را دم توپ نگذارند و خلاص می‌شوی و آن بیچاره هم نفهمیده که از برای او حيله نمودند زود از خیال آنکه جان خود را از این ورطه هلاکت بیرون ببرد گفته بود که در خانه خود جناب شهید دفنش نمودیم . بعد چند نفر فراش را با آن سلیمان همراه فرستاده رفتند . (۳۴)

مختصر جسد مبارک جناب شهید را از آن جائی که دفنش نموده بودند بیرون آورده با صندوقش بردند پیش امیر و امیر هم آنچه لیاقت شأن خود بود ناسزا به جسد

مبارک جناب شهید گفته بعد دوباره امر نمود که سلیمان را هم ببرند پیش رفیقانش دم توپ بگذارند بعد سلیمان را تکراراً بردند دم توپ گذاردند .

ولی از صف آن هفتاد و پنج نفر که عریان کرده بودند که نیزه پیچ نمایند دو نفر هم به فیض شهادت نرسید و آن دو نفر هم اسمش یکی نجفعلی بود و یکی دیگر هم عباسعلی .

نجفعلی را چون پدر و برادرانش از آن طائفه بودند واسطه گشتند خلاص نمودند و آن عباسعلی را هم حاجی یار محمدی بود نقیب ولایت واسطه شد ولی آن نجفعلی در عاقبت خادم میرزا الف گشته تشریف داشتند و عاقبت هم در راه میرزا در ارض طاء به امر ناصر شاه به درک واصل شد و آن عباسعلی هم برادر این محمود استادی بود که در این ارض به نظر رسید و اسم پدرش هم حاجی محمد حسین بود ولی پدرش در صف نیزه به شهادت رسید. (۳۵)

مختصر مطلب از دست نرود . بعد از آن که آن جمله اصحاب را صف اندر صف دست بسته عریان کرده نشانیدند در میدان بعد حکم از امیر و علماء بیرون آمد که همه را نیزه پیچ نمایند . بعد بنا به شیپور زدن گذارده همه را با طبل و

موزیک سربازها با نیزه تفنگ به شهادت رسانیدند . بعد آن سه نفری که به دم توپ بسته بودند آنها را هم به توپ آتش زده که هر تکه بدنشان از روی هوا به جایی افتاده و بعد اکتفا به این شدت حکم نکرده و حکم دیگر نمودند که جناب شهید را از صندوق برآورده و یک طوله سگی را هم به گردن او بسته و حلی را به پای او بسته و جسد او را از روی زمین کشان کشان در کوچه و بازار و در دور شهر به جهت عبرت مخلوق بگردانید .

مختصر آن طوری که حکم شده بود آن خلق بی حیا افزون تر از آن نمودند حتی آن که خانه به خانه جسد مبارک او را از روی زمین تمسخر کنان می کشیدند و از هر خانه یک شاهی و دو شاهی پول می گرفتند .

مختصر سه روز متصل جمیع خانه های دور شهر را گردانیده بعد نکردند آن که باری جسد مبارک او را در جایی هم دفنی نمایند بیرون دروازه تبریز ، دور حصار قلعه خندقی بود که بسیار جسد مرده را در آنجا گذارده بودند و جسد مبارک او را هم برده در پیش آنها گذارده حتی آن که یک مشت خاک را هم از روی جسد مبارک او مضایقه نمودند .

مختصر آن که دو روز یا آن که سه روز از این مقدمه گذشت بعد چون که در اطراف آن شهر و در بعضی محلی خانه آن ناخوشی هائی که آزار پیسی دادند بود و آنها در نصف دیده بودند که چند اسب سوار در دست هر یکی یک

روشن کرده فتری! از راه تبریز آمدند یگراست رو به آن خندقی که آن جسد مردها را گذارده بودند بنا کردند جستجو نمودن در میان آن همه جسد مرده، بعدها دیده بودند که جسد مبارک جناب شهید را از میان آن همه جسدها پیدا کرده و به یک تابوتی گذارده و به اسبی بار نموده و بردند. (۳۶)

مختصر آن ناخوشی‌ها که از آن امر بسیار در تعجب مانده که این چه سرّی می‌باشد و اینها آیا انسان بودند یا آن که فرشته بودند. خلاصه آن شب را صبح نموده بعد خیال آنها بر این که این سرّ عجیب را بر علماء و اهل شهر اعلان نمودند سبب خیری از برای آنها خواهد شد و مجموع آنهایی که این مقدمه را سیر نموده بودند جمع گشته به دل شادی پیش علماء رفته و اخبار نمودند که ما چنین مطلبی را در نصف اللیل مشاهده نموده.

مختصر بعد علماء شهر هم از این فقره بسیار متغیر گشته چرا که این مطلب مایه شکست امر فتوای قتل آنها بود و هم مایه به شک افتادن اهل شهر بر حقیقت جناب شهید تعبیر می‌شد از آن جهت کل از روی عداوت باطنی بخل و حسد ورزیده تر نموده بودند که مجموعاً محل سکونت خانمان آن بیچارگان را همه آتش زده و خودشان را هم مجموعاً اخراج از کنار شهر نمایند.

مختصر فرستادند از امیر اصلان خان هم چند عدد فراشی را گرفته و رفتند خانه‌های آن بیچارگان را همه آتش زده ولی در آن وقت خود حقیر با چند اطفالی در آنجا حاضر بود بدیدیم و تماشا می‌نمودیم . خداوند شاهد است که چنان ناله آن ناخوشی‌ها می‌نمودند که گویا سنگهای برّ و بیابان بر آتش قلب آن بیچاره می‌سوخت و آب می‌شد ولی بر سنگ خاره دل آن ظالم‌ها که گویا هیچ اثری از آن آتش ننمود .

مختصر بعد از سوختن خانه‌های آنها را همگی جمع نموده پای پیاده جلوی سوارها انداخته چند فرسخی هم از کنار شهر بیرون برده و در برّ و بیابان با آه و زاری هر یکی را آوردند طرفی ویل^{الف} نموده و برگشتند . خلاصه از قرار این مطلب عبرت من بر تدققین اهل باشد که در این کور بچه حدّت و شدّت جوهر بغض عداوت از باطن این مخلوق به روی تحقّ حق خود بروز نموده که از برای دو روز لذت نفسانی و عزّ جاه خود در این دنیای فانی به چه عمل‌ها جسارت نموده و مرتکب می‌شوند و حال آن که قادر بر یک آنی واحدی از باقی بودن عمر خود نیست و هر روز هم در فوق منبر نشسته از مثقال گرفته تا به حد ذره موعظه می‌فرمایند که حسابش را در روز قیامت خداوند از مخلوق خود خواهد کشید و حال آن که خود عین مبداء ذات عصیان

خود و کل این خلق ضعفا می باشد و در پیش چشم خود کوه قاف را نمی بیند و در چشم مردم موشکافی می فرمایند .

مختصر بعد از مدتی خداوند عالم یکان یکان روح از این قبیل اشخاصی را که باعث این گونه فتنه و فساد شده بود به یک بلائی به نار سقر^{الف} فرستاده که اگر کسی ذکر او را بشنود به محض شنیدن ذکر آن العیاذ باللّٰه را به زبان خود جاری خواهد نمود اول آن که رأس کل این فتنه و فساد همان امیر اصلان خان بود که خداوند یک مرض ناخوشی را به جان او مسلط نموده که خداوند قسمت هیچ بنده خود ننماید که اول ناخوشی او استسقاء^ب بود چنانکه روزی یک مشک آب می خورد و باز کفاف عطش او نمی شد و چقدر حکماء معالجه درد عطش او را می نمودند علاج پذیر نشده و زیاده شدت می نمود آخر الامر حکماء در اخفا به او گفته بودند که باید جگر یک پسری که به حد بلوغ نرسیده بخوری تا این درد تو چاق شود والا علاج پذیر نیست بعدها او نیز این مطلب را به کسی نگفته ولی در اخفا رشوه به خدام خود می داد که به لباس تبدیل در شهر بگردند شب و روز در هر کجا به آن حد پسر نا بالغی را گیر آورده با رشوه و یا به زبان خوش یا آن که به سرقت .

الف (سقر = به فتح سین و قاف = جهنم ، دوزخ

ب (استسقاء = نام مرضی که حکایت از جمع شدن مایعات در شکم می کند و بیشتر توام با بیماری قلبی می باشد مریض شکمش ورم می کند و آب بسیار می خورد و عطش فوق العاده احساس می کند

مختصر آن که به هر طوری که بود الا آن که باید پیدا نموده در نهانی ببرند و سر آن طفل را از بدن جدا نموده و شکم او را هم پاره نموده و جگر آن طفل را بر آورده و کباب نموده او بخورد که شاید درد خود را علاج به آن نماید ولکن روز به روز درد او شدت می نمود و چاق نمی شد تا آن که در شهر زنجان مهممه افتاد در میان خلق که هر چند روزی پسر یک شخصی بغتاً غایب می شود حتی آن که

گمان نمودند که شاید گرگی از بیرون داخل شهر می شود و او را می برد حتی آن که شب و روز کشیک می کشیدند که شاید آن گرگ را ببینند ولی گرگ پیدا شد و یک کسی نتوانست او را بکشد به جز خداوند عالم که به دردی او را کشت که جمیع اهل درخانه خود در تعجب مانده و عبرت از جان دادن غمزات موت او می نمودند و العیاذ بالله می خواندند چنانکه یک نفر فراش در خانه ، راوی این مطلب به خود حقیر بود . اسم آن فراش هم نجف بیک بود . می گفت آن وقت که حضرات در سر جان کنی بودند من خود در سرای او خدمت می نمودم و می گفت یک هفته در سر جانکنی بودند ولی متصل فریاد می نمود کانه با کسی سؤال و جواب می کند و در آن فریاد نمودن وای خدا به آواز بلند که مگر من کردم و مگر من حکم دادم و من چه تقصیر کردم همه را علماء کردند و باعث شدند .

مختصر آن که تا آن روزی که جان تسلیم کند به این نحو سخن‌ها از لسان او جاری و بعدها آن عالم‌ها نیز هر یکی به یک دردی جان به ملک الموت دادند که خداوند هیچ بنده خود قسمت ننماید. آن میرزا ابوالقاسم که در جواب توقیح مبارک نقطه بیان جل و عز دق البابی نوشته به یمن آن آزار لَقْو الف گرفت و دهنش هم کج شد تا دم گوشش رفته بود بعد از سه ماه هم بستری دهن و بدنش هم مجموعاً زخم گشته و چنان متعفن شده بود که اهل و عیال و اولاد خود به پیشش از نفرت نمی‌رفتند ولی پول می‌دادند خدمتکاری می‌گرفتند و آن نیز یک روز یا آن که دو روز خدمت می‌نمود و آن هم نفرت نموده و می‌گذارد و فرار می‌کند حتی اجرت دو روزه را هم بر نمی‌داشت از شدت نفرت بد بوئی آن که به دماغش می‌زد. مختصر آن که به آن درد به گور سیاه ابدی واصل گشت.

و یکی دیگر هم حاجی میرزا ابوالقاسم بود آن نیز وبا گرفته و هفت شبانه روزی چنان فریاد می‌نمود که هفت خانه دیگر از خانه خود صدای فریاد او را می‌شنیدند.

مختصر اگر همه را ذکر نمایم مطول خواهد شد هر یکی را خداوند عالم، به یک دردی گرفتار کرده و قبض روح نموده که آن درد را به هر کسی قسمت نمی‌نمایند (۳۷) مگر
 الف (لَقْو : به فتح لام و واو مرضی که در چهره انسان پیدا می‌شود و لب و دندان یا فک به طرفی کج می‌شود.

ندرتاً . ولی بعد از همه این نقل‌ها / جسد مبارک شهید را تا به حال کسی نمی‌داند که بعد از بردن آن حضرات در کجا دفنش نمودند و آنها از کجا آمده و چه کسی بودند و یا آن که آن چند سوار در کجا حاضر بودند که در نصف شب پیدا شدند و جسد مبارک آن جناب را به کجا بردند .

مختصر آن که تا به امروز معین نگشته (۳۶) .
مختصر معلوم نیست که جسد مبارک آن جناب به کدام ارض قسمت شده ولی به نظرم می‌آید که شرط شرف ارض در همان محل اول است که دفنش نموده بودند که خانه خود جناب شهید باشد ولکن شخصی عباسقلی خان نامی که از اهل خود زنجان بود ولی نوکر امیر اصلان خان بود اگر چه نوکر بود ولی کل اختیار امیر در دست او بود چنان که اختیار محال زنجان را امیر به دست او داده بود و او واری می‌نمود جمیع حوالی قریه‌های محال زنجان را . قضا را خانه آن بعین هم در پیش خانه جناب شهید بود و چندان فاصله از اتصال هم نداشت و آن ملعون هم مال و قاطر و اسب سوار بسیار داشت . بعد چون دید خانه جناب شهید چند سالی است بی صاحب و خرابه به همان طور افتاده و کسی بر او مالک نیست او رفت بر او مالک شد و بعد از مالک شدن داد آن دیوارهای شکسته او را مجموعاً خراب کردند و از سر نو خانه اصطبل از برای مال و قاطر اسب خود ساختند و بعد از

مدتی به جهت آن بی حرمتی که در حق جناب شهید و خانه او نمود چندان فاصله‌ای نکشید که هم امیر به درک واصل شد که آقای او باشد و هم خود به جایی رسید که از نوکرهای درخانه خود سؤال گدائی می‌نمود . جمیع آن دبدبه حکومت از دست رفت حتی آن محل مکان خانه که داشتند همه از دست رفته بی خان مانده و سرگردان بود حتی سؤال الف نمودن اطفال های او را خود حقیر دیدم .

در پایان یک نسخه چاپ عکس شده از روی نسخه خطی متعلق به پروفیسور براون که نسخه اصل این تاریخ و به خط مولف آن عبدالاحد زنجانی نوشته شده شرح ذیل راجع به آثار حجت مندرج است که به عین عبارت برای تکمیل این نسخه هم که به خط عبدالاحد زنجانی است در این جا نقل می‌شود .

" دو جلد کتاب از قول جناب شهید نیز باقی مانده و اسم آن دو کتاب هم یکی بارقه بود و یکی دیگر هم صاعقه ، ولی بارقه کل اشعار بود و صاعقه نیز تفسیر در حقیقت ظهور نقطه بیان جل و عز بود و خطاب به علماء و آن صاعقه تخمیناً چهل جزو بود بارقه هم به قرار ده جزو . اگر کسی جويا باشد در زنجان شاید پیدا کند .

ولی حقیر (عبدالاحد زنجانی) صاعقه را در زنجان داشتم . میرزا صادق نامی بود همدانی که در زنجان حکمت می‌نمود ولی دوست صادقی بود او از من خواهش کرد که بخواند چون حقیر را سفر بغداد پیش آمد رفتم و آن کتاب صاعقه در پیش آن حکیم مانده بود بعد ندانستم چه کردند . دیگر دست حقیر به آن کتاب نرسید و خود حکیم هم مرحوم شد . (۳۸) خداوند درجه‌اش را عالی نماید که آدم

خوشی نفسی بود . حرّره العبد الاقل الاحقر عبدالاحد فی
شهر رمضان المبارک به اتمام رسید . سنه ۱۰۳۹ الف

الف (سنه ۱۰۳۹ ظاهراً ۱۳۰۹ است که مولف به این صورت نوشته
است که مطابق بوده است با سال ۱۸۹۰ میلادی (نگارنده)
تاریخ فراغت از تسوید : ۱۳۸۳/۹/۱۹ ش
طهران : یدالله کاندی

حواشی :

(۱) نک : مقاله شخصی سیاح ، جلد دوم مقدمه
براون بر ترجمه انگلیسی آن . براون می نویسد : می خواستم
شیراز را به عنوان شهر حافظ و سعدی ببینم و حال (پس از
مطالعه کتاب دوگوبینو) به عنوان زادگاه میرزا محمد علی
باب .

کنت دوگوبینو . CONT, DE . GOBINEAU وزیر
مختار فرانسه در سال ۱۲۷۱ - ۱۲۷۴ هـ . ق در ایران بوده
و کتاب مشهور وی " مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی "
بوده که توسط آقای محمد علی فره وشی (مترجم همایون)
در ایران چاپ شده است . منبع اصلی گوبینو ، کتاب ناسخ
التواریخ تألیف لسان الملک سپهر بوده و دو تن از بابیان که
از منسوبین میرزا یحیی ازل بوده و در سفارت فرانسه
مشغول به کار بوده اند با وی همکاری داشته اند .

از لحاظ اطلاعات تاریخی ، کتاب دارای اشتباهاتی
بوده و ترجمه هایی که از آثار حضرت باب شده نیز دارای
اشتباهاتی است .

۲- نک : کتاب

2- JOURNAL OF THE ROYAL ASIATIC
SOCIETY, OCTOBER 1897 . P . P . 770 - 856 .

۳- نک : شرح حال عباس میرزا ملک آراء به کوشش
عبدالحسین نوائی ۱۳۶۱ ش . انتشارات بابک - صفحه ۴۷

۴- نک : کتاب قرن بدیع جلد اول - ص ۱۲۲

۵- نک : کتاب قرن بدیع جلد اول - ص ۱۱۶ - و

رگ تاک جلد اول ص ۲۷۳

ارقام شهدای این واقعه مختلف ذکر شده است :

رگ تاک چند هزار نفر _ از باب تا بیت العدل ، سه هزار نفر
، ظهور الحق جلد ۳ ص ۱۸۲ ، تعداد هزار و نهصد تن _
مطالع الانوار چاپ ایران ص ۶۲۵ تعداد هزار و پانصد و نود و
هشت نفر .

۶- نک : رگ تاک جلد اول - ص ۲۶۷ - دلارام

مشهوری .

۷- نقل از نامه امیر کبیر به فتح الله خان مقدم

مراغه‌ای (ظفرالدوله - سردار موید) رئیس فوج سوم مراغه :

" هو : عالی جاها ، دوست عزیزا . مبادا اهمال و غفلتی درباره

ملا محمد ملعون اتفاق افتاد که مجال فرار و فرصت

استخلاص پیدا نماید ."

باید کشته یا زنده او مسلماً در دست باشد . والا بالصراحه

می‌نویسم که آن عالی جاها یا مقربى الخاقان امیر اصلان خان

حاکم خمسه و محمد خان میر پنجه مقصر و مجرم خواهند بود و در حضور همایون از این تقصیر بزرگ به هیچ وجه گذشت نخواهد شد .

از حالا به آن عالی جاه نوشتم و به عالی جاهان مشارالیهها نیز اعلام کردم که احتیاط خود را نگاه دارد والا یقیناً مقصر و مجرم خواهند گشت .
زیاده حاجت تاکید نیست . والسلام .

" در پشت کاغذ مهر امیر کبیر با متن زیر دیده می شود "
(لا اله الا الله الملك الحق المبين ، عبده محمد تقی)

این سند از روی یاد داشتهای دکتر قاسم غنی (ج ۹ . ص ۴۱۶) استنساخ گردیده و در پای سند آمده است که اصل آن نزد سید احمد زنجانی است .

۸- تا کنون چند سند قطعی توسط نگارنده منتشر

شده است

الف) اشراق ربانی ، استدلالیه‌ای به خط جناب طاهره قره‌العین در اثبات ظهور بدیع .

ب) گفتار شفاهی حضرت عبدالبهاء ، نقل از خاطرات آقا میرزا عیسی اصفهانی در آگاهی تاریخی تشریف سال ۱۲۹۸ ش

ج) انتشارات متن کامل نسخه خطی تاریخ " میمه " اثر سید حسین مهجور زواره‌ای و مقابله آن با نسخه‌های دیگر با همکاری جناب کیومرث رجب پور .

د (خاطرات آقا حسین اشچی)

۹- زنجان به حروف تهجی مساوی با (۱۱۱) می‌باشد که مطابق حروف (اعلی) است .

۱۰- طبق اسناد موجود ، جناب حجت ایام جوانی را کلاً در عتبات عالیات به تحصیل علم گذراند و در هیچ تاریخی که نشان دهد وی رسماً از تلامذه شیخ و سید باشد رد پائی دیده نشده است و گویند با طریقه شیخ و سید نیز مخالفتی نداشته است . نیکلای فرانسوی می‌نویسد که جناب حجت در مجلس درس شریف العلمای مازندرانی حاضر شد . در سفری که از عتبات به عزم وطن خویش مراجعت کرد در همدان بنا به خواهش پدر رحل اقامت افکند و با یکی از خویشاوندان خود ازدواج کرد و دو سال و نیم در همدان به سر بردند . نیکلای می‌نویسد که مدت هفت سال این اقامت به طول انجامید . نویسنده کواکب الدریه می‌نویسد که جناب حجت مدتی در بروجرد توقف نمود و چنان در آن محل به شهرت رسید که محلی برای مهر کسی باقی نماند و پس از فوت پدر ، اهالی زنجان از هر قوم و قبیله مراجعت ایشان را به وطن خواستار شدند .

- نک (مطالع الانوار چاپ ایران ص ۵۶۲ - ۵۶۱ - سنه ۱۲۲۳ ب کواکب الدریه جلد اول ص ۶۸ - ۶۹)
- مذاهب ملل متمدنه : ترجمه فارسی ص ۳۵۵

۱۱- شرح اختلافات جناب حجت با علماء زنجان و احضار به طهران و مناظره با علماء در حضور شاه و درگیری و اختلاف علماء زنجان با ملا محمد علی حجت ، سابقه‌های دیرینه دارد ، یک سوم از مردم زنجان به او اقتدا می‌کردند و همین موضوع سبب شد که کینه او را به دل گرفته و شکایات متعدد به دربار شاه بردند و شاه ناچار شد حجت را به طهران احضار و با علماء مناظره و شاه به مراتب فضل و کمال او گواهی داد و یک انگشتر برلیان و عصای مرصع به او عطا نمود و با لقب حجت الاسلامی ، او را به زنجان عودت داد .

(نک : عهد اعلی : جناب ابوالقاسم افغان - ص ۳۸۴)

• بعضی از تواریخ نوشته‌اند شاه برای احضار جناب حجت به دربار، سید علی خان سواد کوهی را با مأمورین وابسته روانه زنجان نمود . اما جناب حجت بعد از ورود این سوار به پای خود به دیدار وی رفت و به رفع شبهات او پرداخت و نامبرده در مقابل استدلال جناب حجت سپر بینداخت و به عذر خواهی پرداخت و بالاخره قرار بر این شد که جناب حجت به اختیار خود راه طهران را پیش گیرد و در پیشگاه شاه از مفتریات وارده دفاع نماید و شاه از اشتباه در آید .

حجت نیز چنان کرد و پس از پیروزی عقیده به دریافت یک قبضه عصای مرصع و پنجاه تومان نقد مخلع و مفتخر شده محترماً به زنجان مراجعت کرد .

(نک : کواکب الدرّیه : ج ۱ - ص ۱۸۸)

• و می‌نویسند جناب حجت پس از مراجعت به زنجان اهالی دسته دسته تا مسافت زیادی به استقبال او شتافتند و گاو و گوسفند و حتی مرغ در سر راهش قربانی کردند . ۱۲ طفل دوازده ساله نیز هر یک دستمال قرمزی به گردن بسته ، در صف مستقبّلین ایستاده بودند که آنها را برای قربانی شدن حاضر شده‌اند . ورود او به شهر با یک شکوه مخصوص و مظفرانه به عمل آمد .

(نک : تاریخ مذاهب ملل متمدنه ترجمه فارسی - ص ۳۵۷)

۱۲ - جناب نبیل زرنندی می‌نویسد : جناب حجت

ندای امر جدید را شنید ، در مقام تحقیق بر آمد و شخصی از ثقات و معتمدین خویش را که ملا اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب به شیراز فرستاد . ملا اسکندر پس از ورود به شیراز چهل روز توقف کرد و به حضور مبارک مشرف شد . عظمت امر را دریافت و نسبت به امر جدید مومن گشت به اشاره حضرت باب به زنجان مراجعت نمود و هنگامی که علماء در محضر حجت مجتمع بودند نزد وی رفت . حجت از او پرسید : آیا به امر جدید مومن شدی یا نه ؟ ملا اسکندر

ورقی چند از آیات مبارکه‌ای که از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده بود به حجت داد و گفت : اینها را مطالعه کنید من مطیع اوامر شما هستم .

حجت خشمناک گردید و به ملا اسکندر گفت : این چه حرفی است که میزنی . اگر علماء در این محضر نبودند ترا مجازات می‌کردم . مگر نمی‌دانی که اصول دین تحقیقی است . رد و قبول من برای تو چه فایده‌ای دارد .

وقتی که اوراق را مورد مطالعه قرار داد یک صفحه آن را خواند بی اختیار به سجده افتاد و گفت : شهادت می‌دهم که این کلمات از مصدری نازل شده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است . . .

(نک : تلخیص تاریخ نبیل زرنندی . ص ۱۶۹ - ۱۶۸) چاپ ۱۲۳ بدیع لجنه نشر آثار امری ایران

• گویند جناب حجت پس از زیارت آثار حضرت اعلیٰ ، کلاهی خواست و چون برای او آوردند بر سر گذارده و عمامه را به دور انداخت و گفت : " برهنه بهتر است از این که با عمامه گبرها پوشیده شود ، چقدر خجالت آور است که عشاق دلداده کلاه بر سر نداشته باشند . " بعد شروع کرد با صدای بلند به خواندن نماز جمعه که باید به جای تمام نمازهای یومیه ، وقتی که امام غایب ظهور می‌کند خوانده شود .

(نک : تاریخ ملل متمدنه : نیکلای فرانسوی . ص ۳۵۸)

• هنگامی که هیکل مبارک حضرت اعلی از طهران به تبریز توجه فرمودند وقتی به قریه سیاه دهان رسیدند چند نفر از احبای قزوین به حضور مبارک مشرف شدند . از جمله نفوسی که در آنجا مشرف شد ملا اسکندر زنجانی بود . حضرت اعلی به وسیله ملا اسکندر توقیعی برای سلیمان خان افشار که در آن ایام مقیم زنجان بود فرستادند . ملا اسکندر در محاربات قلعه شیخ طبرسی شرکت و در آنجا به شهادت رسید .

(نک : مطالع الانوار . چاپ مرآت . صفحات ۳۹۲ - ۳۸۱)

۱۳- میرزا ابوالقاسم ، امام جمعه زنجان به همراهی سید محمد مجتهد ، بعداً بر اثر تحریکات وی و اغوای حاکم زنجان ، موجبات شهادت جناب حجت را فراهم نمود . مجدداً در سال ۱۲۸۳ هـ . ق . جای پای میرزا ابوالقاسم امام جمعه را در شهادت آقا میرزا محمد علی ، پسر میرزا معصوم طبیب مخصوص میرزا زکی حاکم زنجان می بینیم .

در شرح ایمان میرزا محمد علی طبیب آمده است چون ایشان مالک کاروانسرائی در دو فرسنگی زنجان سر راه تبریز بوده شبی که حضرت باب در آن کاروانسرا حضور یافتند میرزا محمد علی طبیب حضور داشته و با گرمی از آن حضرت و همراهای پذیرائی کرده و کمر خدمت بسته و در همان شب ایمان آورد و در زمره بابیان در آمد .

(نک : عهد اعلی . ص ۲۵۴ - ۲۶۶)

۱۴- حضرت ولی محبوب امرالله در کتاب قرن بدیع می‌فرمایند : جناب حجت چند صفحه‌ای از کتاب قیوم الاسماء منزله از قلم انور را به دقت تلاوت نمود . واله و شیدا شد و به حقانیت امر الهی مدعن گردید . . . همین سفر جلیل بود که تلاوت صفحه‌ای از آن روح جناب حجت را تسخیر نمود و شعله عشق و انقطاع در قلوب مدافعین قلعه شیخ طبرسی برافروخت و قهرمانان نیریز و زنجان را به ورود در میدان جانبازی و فدا مبعوث کرد .
 (نک : قرن بدیع چاپ کانادا . ص ۸۱ و ۵۷) چاپ ۱۴۹
 بدیع

۱۵- بعضی از تواریخ نوشته‌اند هنگامی که قاصد جناب حجت به شیراز رسید حضرت اعلی تحت نظر و کنترل حکومت بوده بنابراین قاصد را گرفته و پس از اطلاع از مقصد او وی را با حالت رقت باری شهید نمودند و بعضی از مورخین معتقدند که " احمد " در سفر ثانی که هدایائی از طرف جناب حجت جهت حضرت رب اعلی همراه داشته دستگیر و به شهادت می‌رسد . و این امر نیاز تحقیق وسیعتری دارد .
 (نک : کواکب الدریه . ج ۱ - ص ۶۹)

● جناب حجت پس از دریافت الواح مبارکه از قاصد خود " ملا اسکندر " یکی از معتمدین خود را که " مشهدی احمد " نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی به حضور حضرت باب به شیراز فرستاده بود . یک روز جناب حجت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند در این بین مشهدی " احمد " از شیراز مراجعت کرد و نامه سر به مهری از حضرت اعلی به حجت داد . لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن ایشان را ملقب به " حجت " فرموده بودند و تاکید فرموده بودند که حجت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیه امر مبارک را برای مردم شرح بدهد . جناب حجت به محض اینکه لوح مبارک را قرائت کرد تصمیم گرفت مطابق دستوری که به او رسیده رفتار کند فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخص نمود و به آنها فرمود از این به بعد درس نخواهم گفت و به آنها گفت " طَلَّبَ الْعِلْمَ بَعْدَ حُصُولِ الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ " روز جمعه جناب حجت بر حسب امر حضرت باب در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم به ایشان اقتدا کردند . امام جمعه به جناب حجت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حق من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده هیچکس نمی تواند به جز من امام جمعه باشد پس شما چرا به ادای نماز جمعه پرداختید ؟ جناب حجت به امام جمعه

فرمودند اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم علیه السلام به ادای نماز جمعه امر کرده من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمی تواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد .

نقل از مطالع الانوار چاپ مرآت هند ص ۴۹۷ - ۴۹۶

۱۶- هنگامی که حضرت باب و همراهان به حوالی زنجان رسیدند چراغعلی خان ماکوئی حاکم زنجان که مشتاق ملاقات با حضرت باب بود برای محمد بیک پیغام فرستاد که در خارج از شهر به دیدار آن حضرت خواهد شتافت ولی بعداً از ترس ملاها از تصمیم خود عدول کرد و حتی نگذاشت حضرت باب در نزدیکی زنجان فرود آید . نک : عهد اعلی ص ۲۵۳

نبیل زرنندی می نویسد در این موقعیت حجت زنجانی در طهران حبس نظر بود . به بایی ها زنجان پیغام فرستاد که حضرت باب را از دست ماموران مستخلص سازند . بایی ها هم بر حسب دستور حجت اقدام و نیمه شب بود که به نقطه مقصود رسیدند و همه مامورین را خواب یافتند به حضور مبارک عرض نمودند ما برای نصرت حاضریم . مامورین همه در خوابند ، به هر نقطه که میل مبارک باشد ممکن است فوراً عظیمت فرمایند . حضرت باب با نهایت

متانت فرمودند : کوههای آذربایجان هم حقی دارند .
 شما به منزل خود برگردید و از عزیمت خود منصرف شوید .
 (نک : مطالع الانوار چاپ مرآت هند ص ۲۰۱)

۱۷- جناب فاضل مازندرانی علت حبس نظر بودن
 جناب حجت را چنین می نویسد :
 میرزا آقاسی هفده سوار را ماموریت داد که جناب حجت را
 با وجود کسالت و ناخوشی که داشت به طهران بیاورند تا با
 سید باب ملاقات نمایند و ایشان را در منزل محمود خان
 کلانتر تحت نظر نگاه داشتند همین که محمد شاه فوت شد
 ، حجت با دو نفر از بابی ها معجلاً خود را به زنجان رسانید و
 مورد استقبال جمع زیادی از مردم قرار گرفت و با سلام و
 صلوات وارد شهر شد .

محمد بیگ چپرچی به کمک ملا ولی که صدای بلند و
 رسائی داشت در کوچه و بازار روان شدند و با لحنی مرتفع
 ورود حجت را اعلان کردند . امیر اصلان خان مجد الدوله که
 حاکم زنجان بود محمد بیگ چپرچی را تازیانه زد و زبان ملا
 ولی را قطع نمود و این مسئله مقدمه بروز درگیری بابیان و
 سرآغاز جنگ های زنجان شد .

نک : عهد اعلی ص ۲۵۰ و ۲۵۳ جناب ابوالقاسم افغان

۱۸- امیر اصلان خان که در کتاب قرن بدیع و بعضی از کتب تاریخی امیر ارسلان خان هم دیده شد پسر امیر قاسم خان قاجار قویونلو و دائی ناصرالدین شاه و برادر صلیبی مهد علیا است که ابتدا پیشخدمت مقرب محمد شاه بوده و در سال ۱۲۶۳ هـ. ق. که ناصرالدین میرزا با سمت ولایتعهدی به حکمرانی آذربایجان به جای بهمن میرزا تعیین کردید امیر اصلان خان به سمت ایشیک آقاسی باشیگری (ریاست تشریفات) ولیعهد را داشت.

در ماه رجب ۱۲۶۶ هـ. ق. که مسئله بایبان زنجان مطرح شد امیر کبیر تصمیم گرفت که در آنجا عزیز خان مگری (آجودان باشی کل عساکر) را مامور دفع غائله کند لکن به اصرار شاه و بعضی از متنفذین درباری و مهد علیا، امیر اصلان خان (مجد الدوله) را به این سمت مامور و حاکم زنجان کردند و بعد مراقبت کلی را در عهد محمد خان بیگلر بیگی و عزیز خان و برادر خود میرزا حسن خان وزیر نظام گذاشت. امیر اصلان خان پس از ورود به زنجان و مشاهده اوضاع و احوال آن سامان و کسب اطلاع از اهمیت و نفوذ معنوی ملا محمد علی (حجت) در میان قاطعه مردم، دولتیان را از اوضاع جاری در آن سامان با خبر کرد. پس کسب اطلاع دولت از جریانات زنجان به وی دستور داده شد که فوراً ملا محمد علی (حجت) را به طهران روانه ننماید لیکن امیر اصلان خان به واسطه اهمیت و نفوذ زیادی که ملا

محمد علی (حجت) در زنجان برای خود کسب کرده بود جرات آن را نداشت که متعرض او بشود و حکم طهران را درباره وی اجراء نماید و موضوع فرستادن جناب حجت همچنان معوق ماند .

نک : شرح حال رجال ایران ج ۱ ص ۱۶۷

۱۹- جناب حجت به توسط آقا سید جلیل پدر آقا سید اشرف ، مبلغی برای مجدالدوله فرستاد و از او خواهش کرد که ملا عبدالعلی را مستخلص سازد ولی فرایشان مانع ورود و ملاقات وی با حاکم شدند و نسبت به او و حجت اهانت نمودند . بنابراین سید جلیل به زندان هجوم کرد و پس از شکستن در ، ملا عبدالعلی را نجات داد . این عمل بهانه‌ای به دست علما داد ، همه به دار الحکومه رفتند و مجدالدوله را بر ضد حجت تحریک کردند .

نک : عهد اعلی ص ۳۸۵ - ۳۸۴)

• توضیح اینکه سید جلیل در اوائل واقعه زنجان ازدواج نمود و آقا سید اشرف در خلال وقایع زنجان متولد گردید . پس از پایان واقعه زنجان ، میر جلیل را به طهران برده به شهادت رساندند به این ترتیب ام اشرف (عنبر خانم) به تنهایی سرپرستی فرزندانش را بر عهده داشت .

آقا سید اشرف ، در اوائل سنین بیست سالگی دو بار به ادرنه آمده و به محضر جمال مبارک مشرف شد ، کمی پس از

دومین تشرف خود هنگامی که به وطن مالوف مراجعت می نمود به عنوان بابی دستگیر و محکوم به مرگ گردید .
 شهادت وی در سال ۱۸۷۰ م واقع شد .
 (نک : بهاء الله شمس حقیقت - ص ۵۹۶)

۲۰- سوره المائده آیه ۳۵ : من اجل ذلك كتبنا على
 بنی اسرائیل انه من قتل نفساً بغير نفس او الارض فکانما قتل
 جمیعاً و من احیاناً فکانما احیا الناس جمیعاً .

۲۱- سفیر روس در ایران در گزارش خود که تحت
 شماره ۵۹ به تاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۸۵۰ ثبت شده می نویسد :
 " امیر { میرزا تقی خان } مجبور به اتخاذ تصمیم شدید شده و
 محمد خان بیگلر بیگی سابق با دو هزار سرباز و توپ به
 زنجان اعزام داشته است .
 در گزارش دیگر می نویسد :

" تعداد بابی ها در زنجان سیصد نفرند (الف) و این
 اوضاع ناگوار ، وزرای شاه را مجبور کرده است که دو هنگ
 تازه نفس را به فرماندهی پسر عزیز خان به زنجان فرستاده
 شود و احتمال می رود که قوایی که در آنجا فعلاً هستند فرا

الف) جناب میرزا حسین زنجانی که در اواخر عمر ساکن عشق آباد
 بوده حکایت کرده است که عده اصحاب جناب حجت پنجهزار نفر
 بوده اند .

خوانده شود . شاید فعلاً به علت آن که در وفا داری
 آنها تردید حاصل شده باشد .
 نک : شیخیگری و بابیگری

۲۲- سرهنگ شیل به پالمرستون (الف) در ۲۴
 دسامبر گزارشی از این واقعه را داده است می‌نویسد : " یک
 شخص انگلیسی که در این اواخر از زنجان عبور نموده ، چند
 روز قبل به من اطلاع دادند ، قسمتی از شهر که به وسیله
 بابی ها اشغال شده ، محدود می‌شود به سه یا چهار خانه ،
 وعده آنها بی اندازه ناچیز است .

آنها دفاعی را ابداع کرده‌اند که به نظر می‌رسد بالاتر از مهارت
 نظامی فرماندهان ایرانی است . تمام محوطه‌ای که این منازل
 را شامل می‌شود ، از زیر حفاری و خاک برداری شده و به
 وسیله راهروهائی به هم وصل شده‌اند و بابی ها برای حفظ
 جان خود از گلوله و توپ و تیر مهاجمین که ظاهراً تمایلی به
 جنگ زیر زمینی ندارند در این محل زندگی می‌کنند .

(نک : کتاب حضرت اعلی ، ترجمه فارسی جناب بالیوزی -

صفحات ۲۲۴ - ۲۲۳)

۲۳- کنت دوگوبینو ، در کتاب مذاهب آسیائی تعداد نیروهای دولتی را اینگونه رقم زده است :

" مصطفی خان قاجار با فوج پانزدهم شقاقی و صدرالدوله با سواران خمسه‌ای (ب) و سید علی خان فیروزکوهی با فوج مخصوص خود و محمد آقای سرهنگ با فوج ناصری یعنی فوج شاهی و محمد علیخان با سواران افشار و نبی بیک یاور با سواران ایل خود .

(نک : مذاهب آسیائی - ص ۲۰۵)

۲۴- سفیر روس در ایران - در گزارش تاریخ اکتبر ۱۸۵۰ می‌نویسد :

" بابی ها به شدت سابق مشغول نبرد می‌باشند و طبق اطلاعاتی که به دست ما رسیده سرتیپ فرخ خان که از کرمانشاه ماموریت پیدا کرده بود به زنجان نزد بیگلر بیگی برود گرفتار بابی ها شده و این فاناتیک ها او را آتش زده سوزاندند .

نک : شیخیگری و بابیگری

۲۵- نبیل زرنندی می‌نویسد : زینب . . . خود را به لباس مردانه بیاراست و در هنگام هجوم اعداء با اصحاب

ب (حضرت ولی امرالله در قرن بدیع ص ۱۱۸ مرقوم داشته‌اند صدرالدوله پس از شکست مفتضحانه از سمت خود معزول شد

شرکت می‌کرد و دشمنان را متفرق می‌ساخت . جبه‌ای در بر و کلاهی بر سر گذاشته بود موهای سر خود را چیده بود . شمشیر حمایل داشت . زرهی بر تن کرد و تفنگی بر دوش انداخته با این هیئت همواره اصحاب دفاع می‌کرد . . . جناب حجت زینب را " رستم علی " نام نهادند . . . مدت پنج ماه رستم علی با کمال شجاعت و قوت قلب بی نظیر خود به خدمتی که به او رجوع شده بود ادامه داد .

زینب در حمله بی محابا به سنگرهای دشمن سه سنگر را خراب کرد و نگاهبانان آنها را کشت به سنگر چهارمی که وارد شد او را گلوله باران نمودند و بر اثر گلوله بر زمین افتاد و جان داد . . . پس از وفاتش قریب بیست نفر از زنهایی که او را می‌شناختند به امر مبارک حضرت باب مومن شدند .
(نک : تاریخ نبیل زرنندی - صفحات ۵۸۷ - ۵۹۲) چاپ ایران ۱۲۳ بدیع

گویند زینب " رستمعلی " نامزدی داشته به نام مهرعلی که از اصحاب جناب حجت بوده و در اثنای درگیری اصحاب با نیروهای دولتی جناب حجت او را عقد بست و " مهرعلی " را امر به عروسی با وی داد و آن مظلومه با وجود محبتی که به شوهر خود داشت تن به جدائی از شوهر خود نداد و در محاربه به فعالیت چشمگیری داشت و معاون و معاضد شوهر خود بود .

نک : کواکب الدریه - جلد اول ص ۲۰۰

۲۶- میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجانی می گفت که اگر جماعت بابیه می خواستند جماعت علماء را بکشند کشته بودند مانند این که شبی در خانه شخصی از رفقا که در محله آخر زنجان بود و بابیه از آنجا دور بودند مهمان بودم . در نصف شب صدای الله اکبر شنیدم و دانستم که اینها بابیه اند ناگاه دو نفر دیدم در آمدند و با من گفتند دست از این کارها بردار ، مامور نیستم والا اگر می خواستم ترا بکشیم می کشتیم (نک : فتنه باب صفحات ۷۲-۷۳ عبدالحسین نوائی)

• " فریادهای محافظین قلعه جهت دعوت اصحاب به دخول در سنگرها و ذکر تکبیرات خمسه که از طرف حضرت اعلی مقرر شده بود . این تکبیرات در همان شب وصول امریه مبارک چنان پر هیمنه و عظمت اداء گردید که طنینش در فضای خارج قلعه منعکس شد و دشت و هامون را به لرزه در آورد به قسمی که بعضی از افراد دشمن که در اردوگاهها آرمیده بودند از فرط دهشت و اضطراب جان سپردند و جمعی از روسا و فرماندهان که به میگزاری مشغول بودند جام های باده را بر زمین افکندند و بساط قمار را بر هم زدند و پای برهنه رو به فرار نهادند و دیگران به تبعیت آنان نیمه عریان سر به بیابان گذاشتند .

نک : قرن بدیع چاپ کانادا ص ۱۱۹

۲۷- وقتی در منازعه و مقاتله بین بابیان زنجان و مسلمین شروع گردید . حاجی کاظم بابی دو عراده توپ آهنی و چند قبضه زنبورک به جهت بابی ها ساخت .
(نک : مجامع تحقیق ص ۳۹۱ - به نقل از حقایق الاخبار ناصری)

• یک وقتی گلوله و سرب ما تمام شد ولی باروت وافری داشتیم یکی از اصحاب تدبیری اندیشیده دستوری داد از گل بسازند و آن ها در روغن جوشانیده به کار برید لهدا اصحاب عمل مباردت نموده سودمند یافتند .
(نک : کواکب الدریه جلد - ص ۱۹۷ - به نقل از خاطرات حاجی ایمان)

۲۸- شهادت جناب حجت در روز چهارشنبه ۵ ربیع الاول ۱۲۶۷ هـ . ق . (۸ ژانویه ۱۸۵۱) واقع گشت . در جلد اول مجمع تحقیق آمده است که جناب حجت زنجانی بعد از گذشت ۱۹ روز از تیر خوردن به بازوی ایشان صعود فرمودند دین محمد وزیر به کمک میرزا رضای سردار (الف) جسد مطهر او را در اتاق دین محمد بدون آن که کسی بفهمد دفن الف (در روزنامه وقایع اتفاقیه ، سوم جمادی الاول ۱۲۶۷ هـ . ق آمده است که میر محمد خان یکشنبه ۲۸ ربیع الثانی به اشارت ناصرالدین شاه در پای قاپوق (سبزه میدان) گردن زدند .
(نک : تاریخ شهدای امر جلد ۳ - ص ۱۲۸ ملک خسروی)

و اتاق را فوراً خراب نمودند . در وقت صعود جناب حجت فقط ۲۰۰ نفر از اصحاب باقی مانده بودند و سایرین یا شهید شده بودند یا به علت جراحات وارده قادر به کار نبودند .

(نک : مجامع تحقیق جلد اول ص ۳۹۴)

• در بعضی از تواریخ آمده است وقتی که جناب حجت پس از اصابت گلوله ، احساس فرمودند که شهادتشان نزدیک است ، اصحاب را طلبیده ، دین محمد وزیر که مورد وثوق و اعتماد او بود به ریاست اصحاب انتخاب نمود و از احباب خواستند که در کلیه امور مطیع او باشند هنگام شهادت جناب حجت ، اصحاب بر جسد مطهر وی نماز خوانده و او را با همان لباس خون آلود مدفون نمودند .

(نک : کواکب الدریه ج اول ص ۱۹۶)

• در موقع شهادت جناب حجت بابی ها بیشتر از ده سنگر نداشتند که فلک شعبده باز ماهر نیرنگ دیگری به کار برد و غبار بدبختی و عزا را بر سر آنها غرابال کرد ، به آنها خبر رسید که مولایشان در تبریز به قتل رسیده از استماع این خبر همه مبهوت شدند و نمی دانستند چه باید کرد ؟ ولی به زودی یک حرارت تصور ناپذیری در آنها تولید شد که

استراحت را برای دشمن حرام کردند از هر طرف بر روی مسلمانان افتادند و به قدری می‌کشتند تا کشته شوند . یأس و نومیدی ، شجاعت جنون آمیزی به آنها الهام کرده بود . اما افسوس که بی نتیجه ماند زیرا آنچه شدنی بود شد و ملا محمد علی فوت کرد بعد سنگرهای در اطراف خانه ساختند و تمام زنها را در آن خانه جمع کردند و تمام سنگرها را رها ، به هیئت اجتماع در آن خانه منزل گرفتند . جوانی موسوم به علی اصغر کفاش ، چند نفر از رفقا را به دور خود جمع کرد و گفت :

" عده زیادی از ما به قتل رسید و ساعت قتل ما نیز به زودی می‌رسد و یا زنده دستگیر می‌شویم و ما را به اسارت خواهند برد . بنابراین در هر صورت زنان ما در معرض توهین و اعمال شرم آور مسلمانان واقع خواهند شد پس بهتر آن است که ما امشب تمام دوشیزگان و زنان خوش صورت را به دست خود بکشیم و برای دشمن باقی نگذاریم مگر کودکان خردسال که دشمن به آنها توجهی نخواهند کرد و پیر زنان و زنان بد ترکیب که کسی نتواند چشم طمع به آنها بدوزد "

نطق این جوان بایی‌ها را به حیرت انداخت و با او مباحثه می‌کردند خبر به عبدالباقی و میرزا رضا و آقا دین محمد رسید فوراً علی اصغر و کسانی را که با او هم رأی بودند احضار نمودند و پس از مختصر ملامت و نصیحت زیاد موفق شدند که آنها را از خیالشان باز دارند .

در همین شب چهل و دو نفر زن از ترس کشته شدن با اطفال خود فرار کردند و تا بیرون شهر رفتند و رسیدند نزدیک باغ کربلائی الله وردی ، این شخص با اینکه چوپان و بضاعتی نداشت مدت سه روز از آنها پذیرائی کرد و در زاغه گوسفندان خود محفوظشان داشت ولی چون فقیر و بی بضاعت بود مجبور شد جواهرات آنها را بگیرد و اسب و الاغی تهیه کند که بروند در جاهای مختلفه پراکنده شوند .
 نک : (تاریخ ملل متمدنه - نیکلا ص ۳۸۳ الی ۳۸۵)

۲۹- در مرحله سوم که قرآن مهر نموده بودند جناب حجت به شهادت رسیده بود و افراد نفوذی که با اصحاب قرابتی داشتند و اظهار همراهی می نمود و در باطن از منافقین بودند خبر شهادت جناب حجت را به سمع امیر اسلان خان رسانیده و ایشان هم با مشورت با محمد خان گیلانی که فرمانده کل سپاه بود طرفندی اندیشیدند و مکتوبی همراه قرآنی به قلعه ارسال داشتند که ما هدفی جز قتل ملا محمد علی حجت نداشتیم و حال که به این مقصود نائل شده ایم دیگر با شما خصومتی و سر جنگ نداریم خوب است پیکار را رها کنید و در پی کار خود روید تا مورد بخشش سلطانی قرار گیرید .

وقتی مکتوب به قلعه رسید بابیان محصور شده دو دسته شدند عده ای داوطلب ترک قلعه شدند و دسته دیگر

به سرپرستی دین محمد مهبیای جدال شدند و آن را توطئه دیگری برای دستیابی به قلعه و قتل عام اصحاب دانستند. بعضی از تواریخ نوشته‌اند که عده‌ای دسته دسته از سنگرها فرود آمده به منازل خود روان شدند اما دین محمد با جمعی هم عهد شدند تا آخرین نفس دفاع نمایند.

اشتباه بزرگ سپاهیان این بود که قبل از تخلیه تمام قلعه و سنگرها با عجله به راهنمایی اهالی محل، اصحاب را گرفتند در این درگیری معدودی فرار کردند و عده‌ای مقتول شدند. باقی اصحاب قلعه تا شش روز مقاومت کرده روز هفتم بر اثر ضعف قلعه به تصرف سپاهیان در آمد عده‌ای در این مقاومت کشته و بعضی به اسارت گرفته شدند و عده‌ای توانستند جان به در برند.

نک: کواکب الدریه جلد اول ص ۱۹۷

۳۰- جناب نبیل زرنندی در تاریخ خود می‌نویسد: وقتی که زوجه جناب حجت مسماء به خدیجه طفل خود موسوم به هادی را بغل گرفته بود و جناب حجت با مشارالیهها سخن می‌گفت، یک قسمت از منزل ایشان خراب شد. جناب حجت به او می‌فرمودند که تو عنقریب با این طفل اسیر خواهی شد، خود را آماده کن. مشارالیهها که از شنیدن این سخن بی‌تابی و جزع می‌نمود ناگهان هدف گلوله گشت و فوراً جان داد. فرزندش هادی هم در میان آتشی که

برافروخته بود افتاد و پس قلیلی مدتی به واسطه جراحی بسیار در منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان وفات یافت .

نک : مطالع الانوار ص ۶۱۸ . ۶۱۷ چاپ ایران سنه ۱۲۳ ب

۳۱- نیکلامی نویسد : تمام زنها را فرستادند به خانه حاجی غلام کدخدای شهر و به محض اینکه زنها حرکت کردند ، افسران عالی مقام ، شروع به غارت نمودند و جز چهار دیوار خانه چیزی بر جا نگذاشته ، سربازان نیز مشغول غارت خانه های اطراف شدند .

فردای آن روز به زنان امر کردند بروند به خانه میرزا ابوالقاسم مجتهد .

کربلائی حوا و کلثوم خانم و زن دیگری به همین نام نقل کرده اند که چون از خانه کدخدا بیرون آمدند عده آنها خیلی زیاد بود و هر کدام یک بقچه یا طفلی را در بغل داشتند و می رفتند تا رسیدند به تکیه میر کریم خان و از هر جا عبور می کردند در معرض طعن و لعن و سخریه اهالی بودند و چون به تکیه رسیدند برخوردند به سبید یا چهارصد سرباز گروسی که چون فهمیدند اینها کیستند با یک نوع پست فطرتی شرم آوری به آنها حمله کردند و دست به غارت آنها زدند ، صحنه فوق العاده رقت باری و حزن انگیز شد ولی پاسبانان آنها و اهالی زنجان از رفتاری که این سربازان با

خواهران و زنان و دختران آنها می‌کردند به غیرت آمده به گروسی‌ها حمله کردند. جنگ خیلی شدید و وحشیانه بود و بسیاری از زنان و کودکان در این جنگ تلف شدند و بالاخره باقیمانده با مساعدت همشهری هایشان از چنگ سربازان خلاصی یافتند.

(نک : تاریخ مذاهب متمدنه - نیکلا - ص ۳۸۶)

- نیکلا می‌نویسد : " این بدبخت‌ها ، مدت چهار روز در خانه مجتهد محبوس ماندند و در معرض عداوت و کینه عمومی و گرفتار گرسنگی بودند . اطفال صغیر به واسطه بی‌شیری و بی‌پرستاری مردند . یکی از پسران حجت موسوم به مهدی نیز به همین طریق تلف شد بالاخره روز پنجم کسی از طرف مجتهد آمد و به زنان گفت دسته دسته به اندرون بروند و اظهار ندامت کنند و هر کجا میل دارند بروند .

(نک : منبع بالا)

- پس آنها را به اندرون وارد کردند که در آنجا نیز مورد طعن و هتاک‌های زنان مجتهد واقع گردیدند و پس از آن آنچه میل داشتند از آنها به غضب گرفتند و یا دزدیدند و بالاخره از این جهنم بیرون آمدند . بعضی به اقوام خود پناهنده شدند و بعضی هم بدون اینکه راه به جایی داشته باشند سرگردان ماندند تا بالاخره به یک محلی پناه بردند .

(نک : تاریخ ملل متمدنه - نیکلا - ص ۳۸۷)

۳۲ - مادام کارلا سرنا در سفرنامه خود می‌نویسد :

" افسران شاه ، مانند فاتحان رومی ، بابتی های اسیر را در حالی که غل و زنجیر به گردنشان انداخته بودند ، به طهران آوردند و در این شهر آنان را به دست آزار و شکنجه‌های سخت سپردند . میانه آن همه سه نفر به دستور میرزا تقی خان امیر کبیر محکوم شدند که رگهایشان گشوده شود ، مرگی که در انتظار خود امیر هم بود "

نک : سفرنامه - ص ۳۹ به بعد

• در اواخر سال ۱۲۶۶ ه . ق . که جنگ زنجان خاتمه یافت ، خانواده جناب حجت زنجانی را به طهران آورده تا به شیراز تبعید کنند . مدت چهل روز که آنها را در منزل کلانتر محبوس و توقیف داشتند و در آن ایام اسرا با طاهره محشور بودند و بیانات او مرهمی بود که به دل ستمدیدگان گذاشته شد .

(نک : تاریخ شهدای امر جلد ۳ - ص ۲۰۹)

• نیکلا می‌نویسد : مظفردوله زنجانی مامور شد که خانواده حجت را به شیراز ببرد . . . نظر به این که همشهری بودند یا به جهات دیگر مظفردوله با آنها خیلی احترام می‌کرد و تا شیراز آنها را در کجاوه به راحتی برد .

چون به شیراز رسیدند جمعیت از شهر برای تماشای اسراء بیرون آمده و متعجب شدند که چرا اسراء را با این احترام آورده‌اند بنابراین به مظفردوله بد گفتند و کجاوه‌ها را

به زمین انداختند و زنان را غارت کردند و مسافری
 بدبخت را پیاده به شهر وارد کردند . گویا ناصرالدین شاه
 منزل و مستمری برای آنها معین کرد .
 (نک : تاریخ ملل متمدنه ، نیکلا ، ص ۳۹۰-۳۸۹)

۳۳-... دیگر استقرار اسراء از مرد و زن ، گرسنه و
 عریان مدت پانزده شبانه روز در معرض هوای سرد زمستان
 که در آن سنه پیش از حد معمول شدت یافته بود در حالی
 که نسوان شهر با سرور و نشاط زائد الوصف در مقابل آن
 ستمدیدگان به رقص و آواز دمساز بودند و آب دهان بر وجه
 آن شیفتگان جمال سبحان می انداختند و باقیح عبارات و
 اشع کلمات آن نفوس مظلوم را طعن و لعن می نمودند
 بعضی را در آب سرد و یخبندان انداخته با تازیانه مضروب
 می نمودند . سرهای بعضی را در آب جوش فرو می بردند و
 ابدان جمعی را به شیره آمیخته روی برف می افکندند تا جان
 بسپارند . ص ۱۲۲ قرن بدیع چاپ کانادا

• نکلا می نویسد پس از خاتمه کار زار و جنگ " . . .
 روزی شیپور کشیدند برای اینکه قشون مسلح شوند تا سان
 دیده شود و چون سربازان جمع شدند صد نفر بابی را آوردند
 طعمه شمشیر نمودند . . . محمد خان بیگلر بیگی نیز اجازه
 رفتن به طهران را داشت قبل از رفتن از زنجان خواست
 جشن جدیدی برای سکنه شهر فراهم نماید بنابراین شصت

• و شش نفر بابی را به میدان آورد که به قتل برساند
همین که می‌خواستند شروع به کشتار نمایند ظهر شد و
حاجی محمد حسین پدر ابی بصیر در میان بابی ها شروع به
اذان گفتن نمود .

سربازان فوج همدان که می‌بایستی مباشر قتل
باشند از اجرای حکم امتناع کردند به عذر این که محکومین
مسلمان هستند و شایسته نیست که مبادرت به قتل برادران
بی دفاع نمایند بنابراین از هر یک نفر آنها سه قران گرفتند و
دادند به فوج گروس که آمدند و بلافاصله همه را کشتند . . .
یک نفر مسلمان موسوم به ولی محمد نزدیک جسد یکی از
همسایگانش آمد موسوم به آقا رضا که هنوز رمقی در تن
داشت او را صدا زد و گفت : " اگر احتیاج به چیزی داری بگو
من همسایه تو ولی محمد هستم " مختصر به او اشاره کرد که
تشنه هستم فوراً مسلمان رفت و سنگ بزرگی را به دست
آورد و آمد نزدیک بدبخت و گفت : " دهانت را باز کن برای
تو آب آورده‌ام " و چون دهانش را باز کرد با این سنگ چنان
به کله او نواخت که با خاک یکسان شد .

نک : تاریخ ملل متمدنه - نیکلا . ص ۳۸۹

۳۴- نیکلا می‌نویسد : " . . . پس به استنطاق بابی ها
پرداختند و هر قدر شکنجه و آزار به آنها رسانیدند از نشان
دادن جسد امتناع کردند بالاخره روغن داغ بر سر آقا دین

محمد ریختند معه‌ذا حرفی نزد تا این که سردار ، پسر رئیس مرحوم را خواست که به سن هفت ساله بود .

(نک : مذاهب متمدنه . ص ۳۸۷)

● جناب نبیل زرنندی می‌نویسد : حاکم هم هر چه جستجو کرد موفق نشد مدفن جناب حجت را پیدا کند بالاخره حسین هفت ساله ، پسر جناب حجت را فرمان داد نزد او آوردند . با کمال ملاطفت و مهربانی به آن طفل گفت : من خیلی محزون و غمگینم ، زیرا میدانم پدر تو چه مصائبی را تحمل کرده‌اند . ولی تقصیر من نیست ، من مسئول نیستم . علمای زنجان مسئولند و علت وقوع این اعمال مذمومه آنها بوده‌اند .

حال می‌خواهم جسد پدرت را پیدا کنم و در محل معینی به خاک بسپارم و با نهایت احترام این عمل را انجام بدهم تا تلافی اقدامات مذمومه سابقه به این وسیله بشود . آن قدر از این حرفها زد که آن طفل را فریفت و به مقصود خود رسید . چند نفر مامور با آن طفل فرستاد که بروند و جسد جناب حجت را بیرون بیاورند . مامورین رفتند و آن بدن مقدس را نزد حاکم آوردند . حاکم ظالم فرمان داد تا آن بدن را به ریسمان بستند و با طبل و شیپور در کوچه و بازار زنجان کشیدند . سه روز و سه شب آن بدن مقدس در معرض هتک و جسارت اشرار بود . دیگر وصف آن

ممکن نیست آن بدن مقدس را بالاخره در میان میدان برای تماشای مردم انداختند .

(نک : تاریخ نبیل . ص ۶۲۴ و ۶۲۳ چاپ ایران سنه ۱۲۳ ب)

• جناب بالیوزی در کتاب حضرت اعلی می نویسد :
حسین پس از افشای محل دفن جناب حجت او را به امر امیر اسلان خان قطعه قطعه کردند .
(نک : کتاب حضرت اعلی ص ۱۹۳)

۳۵- همین که واقعه زنجان خاتمه یافت ،
مجدالدوله دانی ناصرالدین شاه که حکومت زنجان را داشت
۴۴ نفر از بقایای سیف واقعه زنجان را دستگیر و محبوس
داشت و پس از چندی محمد خان امیر تومان که یکی از
سران قشون بود ۴۴ نفر از خواص اصحاب جناب حجت بود
به طهران گسیل داشت و به امر ناصرالدین شاه در روز
یکشنبه ۲۸ ربیع الثانی ۱۲۶۷ هـ . ق چهار نفر از سران
اصحاب یعنی جناب میر رضای زنجانی ملقب به سردار - آقا
میر جلیل والد آسید اشرف شهید و استاد کلاهدوز و یک نفر
دیگر از اهالی زنجان که هنوز نام او مکشوف نشده است و
محتاج تحقیق است به سبزه میدان برده و وسط میدان
شهید نمودند و روزنامه وقایع اتفاقیه در شماره ۵ جمعه سوم
جمادی الاول ۱۲۶۷ شرح شهادت آنان را نوشته است .

• و پس از چندی چهل نفر بقیه را ناصرالدین شاه فرمان داد که فوج زنجان آنان را به قتل برسانند. همین که سربازان زنجانی آماده قتل آنها گشتند اسرا یک صدا شهادت بر توحید و رسالت پیغمبر اکرم و امامت ائمه هدی داده و عقیدم خود را نسبت به اسلام و تشیع ابراز و گوشزد خاص و عام و سربازان نمودند لذا فوج زنجان از کشتن آنها امتناع ورزیدند فوراً مأمورین خبر به شاه داده او این مأموریت را به فوج دیگری محول داشت. آن بیچارگان ستمدیده را به سبزه میدان برده نیزه پیچ نموده شهید ساختند محل دفن این شهدا معلوم نگردیده است. فقط یک نفر نجفعلی نام که صاحب منصبی بر وی ترحم کرده بود نجات یافت و ۱۷ سال در پرتو جمال ابهی بزیست تا اینکه برای زیارت محبوب به ادرنه رفت و در مراجعت حامل الواحی بود که بایستی به اشخاص برساند. مراجعت او در سال ۱۲۸۲ هـ. ق بود که در اغلب بلاد ایران نارفتنه و فساد شعله و در تبریز سه نفر (آشیخ احمد معموره‌ای . ملا علی نقی خراسانی . میرزا مصطفی نراقی) و همچنین در زنجان (آسید اشرف فرزند امیر جلیل شهید در طهران . ابا بصیر . جناب میرزا محمد علی طبیب همدانی) را شهید کردند در طهران نیز در زمان حکومت علاءالدوله جماعتی از بابیه را دستگیر و محبوس داشتند اتفاقاً آنجفعلی از طریق بغداد عازم ایران و به طهران ورود نمود مأمورین ورود او را به علاءالدوله اطلاع

دادند لذا او را با هر چه همراه داشت دستگیر و نزد حکومت بردند وی الواح را گرفته محبوسش داشت و سپس او را تحت فشار قرار داده که صاحبان الواح را معرفی کند او امتناع نمود به همین مناسبت با وضع فجیع و دلخراشی به زندگانش خاتمه داده و شهیدش ساخت . . . جمال قدم جل ذکرة در لوح ابن ذئب می‌فرمایند : قوله عز و بیانه (. . . حضرت نجفعلی را اخذ نمودند و با کمال جذب و شوق قصد مقام شهادت نمود و به این کلمه ناطق : ما بهاء و خونبها را یافتیم . مکرر به این فرد ناطق تا آن که به شهادت فائز گشت . . .)

• حضرت ولی محبوب امرالله در لوح قرن احبای امریک درباره‌اش می‌فرمایند : " از جانبازان شجاع الهی که به کمال جذب شوق قصد مقام شهادت نمود نجفعلی زنجانی از بقیه السیف اصحاب زنجان است . . . پیش از اجرای حکم آنچه از نقود و دراهم در تملک خویش داشت تقدیم میر غضب نمود و در حینی که رأس منیرش را از تن جدا می‌ساختند فریاد یا ربی الابهی بر آورد و به ملکوت اعلی شتافت .

نک : تاریخ شهدای امر وقایع طهران تألیف جناب ملک خسروی صفحات ۱۲۷ و ۱۲۹ و ۳۵۲

• حضرت ولی مقدس امرالله در کتاب قرن بدیع تعدادی شهدای زنجان را یکهزار و هشتصد نفس ذکر فرموده‌اند .

(نک : قرن بدیع . ص ۱۱۶ . چاپ کانادا)

• جناب نبیل زرنندی در مطالع الانوار می‌نویسد : اسم الله المیم . (الف) و اسم الله الاسد . اسامی بعضی از شهدای زنجان را یاد داشت می‌کرده و یاد داشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجت هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که به شهادت رسیده‌اند نگاشته است و آنهایی که بعد از جناب حجت شهید شده‌اند دویست و دو نفر بوده‌اند .
(نک : مطالع الانوار چاپ مرآت . ص ۵۴۳-۵۴۲)

۳۶- جناب نبیل زرنندی می‌نویسد : گویند شب سوم چند نفر سوار آمدند و آن جسد پاک را به قزوین برده و به محل امنی نهادند .
(نک : تاریخ نبیل . ص ۶۲۴) چاپ ایران سنه ۱۲۳ بدیع

۳۷- در شرح حال امیر اصلان خان آمده است که پس از واقعه زنجان ، در سال ۱۲۷۲ هـ . ق ، استاندار گیلان و ملقب به " عمیدالملک " شده و در سنه ۱۲۷۵ هـ . ق لقب " مجد الدوله " یافت و حکومتش تا سال ۱۲۷۶ هـ . ق ادامه یافت . در این سال پس از تغییر از حکومت گیلان به جای

(الف) اسم الله "میم" مهدی دهجی است .

چراغعلی خان زنگنه (سراج الملک) برای بار دوم به حکومت زنجان منصوب گردید و تا سال ۱۲۸۰ هـ. ق حاکم بود. در این سال از حکومت زنجان معزول و به جای او محمد رحیم خان (علاءالدوله) نسقچی باشی حاکم زنجان شد. در سال ۱۲۸۵ هـ. ق، برای بار دوم به جای قاسم خان والی استاندار گیلان گردید در سال ۱۲۸۶ هـ. ق به علت طمع ورزی در مال مردم از حکومت گیلان معزول و به سمت پیشکاری (معاونت) شاهزاده سلطان میرزا تعیین گردید.

در سال ۱۲۸۷ هـ. ق، به سمت امیر آخوری اصطبل شاهی منصوب شد. در سال ۱۲۸۸ هـ. ق به عضویت مجلس دارالشوری کبری در آمد. سپس به حکومت خوزستان و بروجرد منصوب شد و پیش از رفتن به مقر حکمرانی خود، چون به مرض خوره (جدام) مبتلا بود در این سال در ماه صفر به همان ناخوشی درگذشت.

امیر اصلان خان پسری داشته به نام "ناصر قلیخان" که به لقب سابق پدر خود "عمیدالملک" ملقب و سه بار نیز حاکم زنجان بوده است.

(نک: شرح حال رجال ایران. ج ۱. مهدی بامداد ص ۱۶۸)
 ۳۸- طبق تحقیقاتی که نگارنده قبل از انقلاب اسلامی ایران به عمل آورده بودم یک جلد کتاب از جناب حجت در ۱۳۰ برگ و هر برگ دارای ۱۱ سطر کامل در ابعاد

۷۰ × ۱۳۰ در کتابخانه ملی ایران به شماره ۱۷۳۱/۲۸۸۳ س
 به ثبت رسیده بود و از محتویات کتاب معلوم گردید که
 جناب حجت آن کتاب را بنا به خواهش محمد شاه تحت
 عنوان "ریحانه الصدور" در سال ۱۲۵۷ هـ. ق پیش از ایمان
 به سید باب نوشته است. این کتاب در اثبات سی روز بودن
 ماه رمضان در یک مقدمه و چهار فصل و یک خاتمه نوشته
 شده است.
 آغاز کتاب:

بسمله: الحمد لله الذی هدانا بنور الالهه الی الفریض
 و الاحکام المندویه ...

انجام کتاب:

فاتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم و اطیعوا الله و رسوله
 ان کنتم مومنین و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی
 محمد و آله ...

نسخ: شعبان ۱۲۵۷ هـ. ق

کتابشناسی

- ۱- کتاب قرن بدیع : حضرت ولی محبوب امرالله . ترجمه نصرت الله مودت . چاپ دوم با تجدید نظر سال ۱۴۹ = ۱۹۹۲ م . موسسه معرف بهائی ، به لسان فارسی . کانادا
- ۲- مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) ترجمه جناب اشراق خاوری . لجنه ملی نشر آثار امری سال ۱۲۳ ب .
- ۳- مطالع الانوار چاپ مرآت هند ۱۹۹۱ م . ترجمه جناب اشراق خاوری .
- ۴- عهد اعلی . تألیف جناب ابوالقاسم افغان . چاپ انگلیس انتشارات ONE WORLD OXFORD .
- ۵- بهالله شمس حقیقت . نوشته جناب حسین بالیوزی . ترجمه مینو ثابت . انتشارات جورج رونالد اکسفورد ۱۹۸۹ م .
- ۶- کتاب حضرت اعلی . جناب حسن بالیوزی . بدون نام مترجم . بدون تاریخ انتشار . (احتمالاً در ایران ترجمه شده است)
- ۷- تاریخ شهدای امر (وقایع طهران) تألیف جناب ملک خسروی . موسسه ملی مطبوعات امری سال ۱۳۰ بدیع .

- ۸- کواکب الدرہ جلد اول چاپ قاہرہ مصر سال ۱۹۲۳م
- ۹- کتاب رگ تاک . تألیف دلارام مشہوری . جلد اول و دوم . انتشارات خاوران پاریس .
چاپ دوم . پائیز ۱۳۷۸ ش .
- ۱۰- شرح حال عباس میرزا ملک آرا . بہ کوشش عبدالحسین نوائی : ۱۳۶۱ شمسی . انتشارات بابک
- ۱۱- تاریخ مذاہب ملل متمدنہ . تألیف مسیو نیکلا . ترجمہ علی محمد فرہ وشی (مترجم : ہمایون)
چاپ ۱۳۲۲ ش . اصفہان
- ۱۲- شرح حال رجال ایران . مہدی بامداد . کتابفروشی زوار . چاپ سوم ۱۳۶۳ ش .
- ۱۳- شیخیگری و بابیگری : تألیف مرتضی مدرسہ چہار دہی . کتابفروشی فروغی چاپخانہ مروی . بدون تاریخ چاپ .
- ۱۴- فتنہ باب . اعتضاد السلطنہ با توضیحات عبدالحسین نوائی . چاپ مسعود سعد بدون تاریخ انتشار

سرّ دلبران و حدیث دیگران

در سال ۱۳۵۴ شمسی مرکز پژوهش روزنامه اطلاعات به سند بسیار مهمی دست یافت که اهمیت تاریخی بسیاری دارد .

طبق نوشته روزنامه اطلاعات این سند از میان نامه‌های حجه الاسلام حاج سید ابوالقاسم مجتهد زنجانی (امام جمعه زنجان) که معاصر محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار بوده به دست آمده است .

در وقایع زنجان رد پای علما بسیار دیده می‌شود که در متن سند حاضر قابل ملاحظه است .

سند در صفحه ۱۱ روزنامه اطلاعات پنجشنبه ۲۰ آذر ماه ۱۳۵۴ عیناً گراور شده و متن فتاوی به دقت خوانده شده و عیناً درج می‌گردد .

نقل از روزنامه اطلاعات صفحه ۱۱ پنجشنبه ۲۰ آذر ماه ۱۳۵۴

مقدمه روزنامه :

در هفته گذشته بر حسب اتفاق به سند بسیار مهمی دست یافتیم که اهمیت تاریخی بسیار دارد. این سند از میان نامه‌های حجه الاسلام حاج سید ابوالقاسم مجتهد زنجانی که معاصر محمد شاه و ناصرالدین شاه بوده به دست آمده و پس از ۱۳۲ سال (۱) عقاید محمد علی زنجانی را که تاریخ نویسان تا این زمان یا از روی بی اطلاعی و یا از روی غرض به گونه های مختلف نوشته‌اند به روشنی برای ما بازگو می‌کند. سند گراور شده استشهاد نامه‌ای است که مردم زنجان علیه محمد علی نوشته و مهر کرده‌اند.

احضار محمد علی به طهران به دنبال همین استشهاد نامه است.

این استشهاد مسلماً در چند نسخه بوده و خوشبختانه این یک نسخه در میان نامه‌های مرحوم حاج سید ابوالقاسم زنجانی سالم مانده و پس از ۱۳۲ سال به دست ما رسیده است.

مرکز پژوهش روزنامه اطلاعات نظر تمام محققین و محافل علمی را به مندرجات این شماره جلب می‌کند و تقاضا دارد نظرات خود را برای این مرکز ارسال فرمایند.

(۱) زمان تاریخ انتشار سند سال ۱۳۵۴ شمسی بوده است.

زندگی نامه ملا محمد علی زنجانی (حجت)
 به نقل از روزنامه اطلاعات صفحه ۱۱ پنجشنبه ۲۰ آذر
 ماه ۱۳۵۴

ملا محمد علی پسر آخوند ملا عبدالرحیم زنجانی
 است و به طوریکه متن همین استشهاد تاریخی حکایت
 می‌کند ملا عبدالرحیم در زمان خود از علمای معروف زنجان
 بوده است . چون امضا کنندگان استشهاد نام وی را با احترام
 یاد می‌کنند . ملا محمد علی به طوریکه در کتاب فتنه
 باب آقای عبدالحسین نوائی نوشته شده علی التقریب در
 سال ۱۲۲۷ هجری قمری (۱۶۸ سال پیش) متولد شده و
 تحصیلات عالی علمی را در کربلا انجام داده و به پایان
 رسانده است . وی از شاگردان شریف العلمای مازندرانی
 می‌باشد .

وی پس از بازگشت به زنجان مریدان بسیار به دور
 خود جمع کرد و عقاید تازه‌ای ابراز نمود که با نظرات علمای
 امامیه مغایرت تام داشت (قسمتی از عقاید وی بطور نمونه
 در همین شماره جداگانه ذکر شده است) .

در یازدهم شعبان سال ۱۲۶۳ هجری قمری
 شورش در زنجان پدید آمد و چون حاجی میرزا آقاسی ،
 ملا محمد علی زنجانی و حاج سید ابوالقاسم مجتهد زنجانی
 ملقب به (میرزا) را مسئول این شورش می‌دانست هر دو را

به طهران احضار کرد و آن دو را در باغ کلانتر که در خیابان فردوسی امروز واقع بود تحت نظر نگاهداشت .

ماجرای شورش زنجان بطور خلاصه چنین است :

علی اشرف ماکوئی که از جمله ایادی و عمال حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه قاجار بود حکومت زنجان را بر عهده داشت . وی زنی را به زور تصاحب کرد و آنطور که نوشته‌اند بی شرط مزاجت مضاجعت نمود .

فردای آن روز زن به بازار رفت و مردم را علیه حاکم و بی عصمتی وی شورانید . حاج سید ابوالقاسم (میرزا) مجتهد بزرگ زنجان و ملا محمد علی دستور تنبیه حاکم را صادر کردند . معروف است که لوطیان شهر حاکم را گرفته و با وی هم بستر شدند .

از معمرین زنجان شنیده شد که در حضور محمد شاه قاجار حاجی میرزا آقاسی به حاج سید ابوالقاسم مجتهد می‌گوید : حالا که شما مردم را علیه حاکم شورانیده‌اید من حاکم را به زنجان می‌فرستم و حاج سید ابوالقاسم می‌گوید : حق با شماست چون (کل مفعول منصوب) و این حاضر جوابی شاه و صدر اعظم را از انتصاب مجدد وی باز می‌دارد .

محمد شاه احمد خان نوائی (عمید الملک) را مأمور رسیدگی به شورش زنجان نمود و او گزارش مساعدی به شاه داد و نتیجتاً پس از مدتی حاج سید ابوالقاسم مجتهد

زنجانی (میرزا) به زنجان بازگشت ولی ملا محمد علی تحت نظر باقی ماند .

اعتضاد السلطنه پسر دانشمند فتحعلی شاه قاجار که معاصر ملا محمد علی بوده می نویسد :

" ملا محمد علی همه سال ماه رمضان را سی روز می شمرد و روز عید فطر را روزه می گرفت ، سجده کردن بر بلور صافی را جایز می دانست و منی را پاک می شمرد " بطوریکه ملاحظه می کنید در این سند به هیچ یک از مطالب فوق اشاره نشده و بین این استشهاد تاریخی و نوشته های اعتضاد السلطنه تناقض بسیار دیده می شود .

آقا عبدالحسین نوائی در حاشیه کتاب فتنه باب اعتضادالسلطنه می نویسد :

" ملا محمد علی روزه متوالی سه ماهه و نماز جعفر طیار را واجب شمرده و صیغه کردن را حرام می دانست " .

این نوشته ها نیز با متن سندی که به دست آمده تطبیق نمی کند و امیدواریم آقای عبدالحسین نوائی در این مورد نظر خود را به مرکز پژوهش اعلام نمایند .

آقای عبدالحسین نوائی می نویسد :

" وقتی باب را به آذربایجان می بردند ملا محمد علی قصد ملاقات او را داشت . مأمورین دولت او را گرفته به طهران آوردند و تحت نظر قرار گرفت تا این که پس از فوت

محمد شاه در لباس مبدل از طهران فرار نمود و مورد استقبال مردم زنجان قرار گرفت.

ملا محمد علی در سال ۱۲۶۶ که مقارن با دومین سال سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت امیر کبیر بود علیه دولت مسلحانه قیام نمود و خود لباس روحانیت را در آورده و لباس جنگ پوشید.

آقای عبدالحسین نوائی می نویسد: " امیر کبیر نظرش این بود که که مرد با کفایت و جریزهای را به حکومت زنجان بفرستد تا کار انقلاب زنجان را تمام کرده و آتش فتنه ملا محمد علی را به زودی فرو نشانند ولی شاه راضی نشد و روی ملاحظات قرابت و خویشی امیر اصلان خان مجدالدوله پسر خاله خود را بدان جا فرستاد."

در اینجا لازم است این توضیحات به اطلاع خوانندگان عزیز برسد اولاً مجدالدوله دائی ناصرالدین شاه بود نه دائی زاده او ، گویا در این مورد امیر اصلان خان مجدالدوله یا مجدالدوله ثانی که تا زمان سلطنت اعلیحضرت فقید در قید حیات بود اشتباه شده .

دیگر اینکه امیر کبیر در سالهای صدارت خود با کمال قدرت حکومت می کرد و نظر شاه جوان همیشه تحت الشعاع تصمیم امیر بود . به هر حال وقتی اوضاع و احوال این جنگ خونین را بررسی کنیم خواهیم دید فتنه

در یکی از تواریخ که نسخه آن نادر است نوشته شده خدیجه و فرزندش را پس از زخمی شدن به خانه حاجی سید ابوالقاسم مجتهد بردند و آنها در آنجا در گذشتند. خانه مرحوم حاجی سید ابوالقاسم در بازار پائین زنجان هنوز در تصرف اولاد آن مرحوم می‌باشد و با تغییرات مختصری به همان شکل باقی مانده است.

گروهی معتقدند که ملا محمد علی را رقبای محلی به سوی باب کشانیدند و گرنه او در ابتدا افکار مستقلی داشت و از هر جهت برتر از باب بود. مسجد ملا محمد علی هنوز در زنجان باقی و دائر است در این مسجد نقبی وجود دارد که به وسیله آن سپاهیان ملا محمد علی به خارج شهر رفت و آمد می‌کرده‌اند.

قیام ملا محمد علی از مهمترین واقعات سال‌های اول سلطنت ناصرالدین شاه است. اعتضادالسلطنه می‌نویسد: شنیدم ملا محمد علی در حیّل جنگ و لشکر کشی ید طولائی داشته و نیز شنیدم از میرزا تقی خان امیر کبیر که می‌گفت " اگر ملا محمد علی دست از این مذهب بر می‌داشت او را رئیس لشکر می‌نمودم زیرا که در حیّل جنگ و لشکر کشی عدیل و بدیل نداشت."

ملا محمد علی حقیقتاً در حیّل جنگی نبوغ داشت به دستور او از هاون و برنج توپهائی می‌ریختند که مثل توپهای ممالک اروپا کار می‌کرد. داس‌های برنده اختراع

آنقدر بزرگ و عمیق بود که رفع آن از عهده یک حاکم هر قدر هم که مقتدر باشد ساخته نبود .

سرانجام پس از ۹ ماه جنگ خونین ملا محمد علی در پنجم ربیع الاول ۱۲۶۷ هجری قمری در گذشت و در این موقع ۴۰ ساله بود و مرگ وی ۱۹ روز پس از تیر خوردن او اتفاق افتاد . پس از کشته شدن وی یکی از نزدیکان ملا به نام دین محمد ریاست شورشیان را بر عهده گرفت و پس از غلبه قشون دولتی دور سر دین محمد را خمیر گرفتند و روغن داغ را بر سرش ریختند تا مرد .

برای اینکه از محل قبر محمد علی کسی با خیر نشود جنازه او را شبانه در اطاق خودش خاک کردند و اطاق را خراب نمودند . قشون دولتی پس از تسلیم اطرافیان محمد علی به راهنمایی حسین طفل هفت ساله او محل جسد را پیدا کردند و به روایتی جسد را به دم قاطر بسته در کوچه و بازار کشیدند .

بنا بر نوشته آقا عبدالحسین نوائی ، ملا محمد علی دو زن عقدی داشت اولی اهل همدان بود و سلطان نام داشت و دومی خدیجه و اهل زنجان بود .

خدیجه با فرزندش در روزهای آخر جنگ زخمی شد و درگذشت ولی سلطان را به همراهی مظفردوله به شیراز فرستادند .

کرده بودند و از گل گلوله توپ ساخته در روغن
می جوشانیدند و لطمه این گلوله ها کمتر از گلوله های فلزی
نبود .

در پایان این مبحث از تمام صاحب نظران و محققین
خواهشمندیم اگر در مورد ملا محمد علی زنجانی اطلاعات
دیگری دارند مرکز پژوهش روزنامه اطلاعات را مطلع نمایند.

فهرست قوایی که برای سرکوب قیام ملا محمد علی به
 زنجان اعزام شده است به نقل از روزنامه اطلاعات ص ۱۱
پنجشنبه ۲۰ آذر ۱۳۵۴

برای اینکه خوانندگان گرامی به اهمیت جنگ
 زنجان پی ببرند مرکز پژوهش ، فهرست زیر را که شامل
 قسمتی از قوای اعزامی می باشد تنظیم کرده است ملاحظه
 خواهید نمود که چه نیروی عظیمی برای رفع این غائله به
 شهر کوچکی مثل زنجان اعزام شده است .

- ابراهیم خان مظفرالدوله فرمانده فوج قدیم و جدید
 زنجان با تمام فوج خود .

- محمد حسین خان اصفهانی سرکرده سوار خمره با
 سواران خود .

- سید علی خان سرهنگ فیروز کوهی و شهباز خان
 مراغه‌ای با ۲۰۰ سوار .

- محمد علی خان شاهسون با ۲۰۰ سوار .

- محمد خان خوئی با ۵۰ نفر توپچی و توپ و خمپاره .

- مصطفی خان امیر تومان برادر سپهسالار اعظم با
 فوج شقاقی .

- مهدی خان با چریک های ابهر رودی .

- عبدالله خان با چریک های دریادی .

- چریک های انگوران .

- فوج شانزدهم و سواره مقدم .
- محمد خان امیر تومان با چند سرهنگ و سلطان و سه هزار سرباز شقاقی و فوج خاصه با شش عراده توپ و دو عراده خمپاره .
- فوج چهارم تبریز .
- مراد خان بیات با فوج زرند .
- بابا بیگ یاور با ۱۸ عراده توپ .

شرح حال " حاج سید ابوالقاسم " مجتهد زنجانی

حاجی سید ابوالقاسم مجتهد زنجانی روحانی طراز اول زنجان هم زمان ملا محمد علی معروف زمان خود بود و او مهمترین شخصیتی بود که در برابر ملا محمد علی زنجانی قرار داشت .

استشهادی که در این شماره گراور شده و یکی از اسناد مهم تاریخی است به اشاره و دستور او تهیه شده و در میان نامه های آن مرحوم به دست آمده .

حاجی سید ابوالقاسم مجتهد (میرزا) علاوه بر مقام شامخ علمی ریاست روحانی را ارثاً نیز حق خود می دانست زیرا اجداد وی از زمان شاه طهماسب اول صفوی در زنجان ریاست مذهبی داشتند و با صفویه خویشاوند بودند این عکس در ۱۰۸ سال پیش ۱۲۸۷ هجری قمری در اواخر عمر آن مرحوم گرفته شده وی گیرنده عکس اعتماد الدوله حاکم کرمانشاه است بدین ترتیب این عکس از قدیمی ترین عکسهائی است که در ایران گرفته شده است .

نک : روزنامه اطلاعات پنجشنبه ۲۰ آذر ماه ۱۳۵۴

فتاویٰ علما علیه ملا محمد علی زنجانی

نقل از روزنامه اطلاعات صفحه ۱۱ پنجشنبه ۲۰ آذر ماه

۱۳۵۴

چون چندی است ملا محمد علی نام زنجانی در حدود دارالسعاده زنجان خود را بزی علماء فرقه ناجیه اثنا عشریه و لباس فقهاء ملت طاره محمدیه علی صادعها آلاف الثناء و التحیه در آورده و در این لباس در مقام اضلال و اغواء عوام و ضعفا العقول بر آمده از محض جهالت و کمال غوایت نشر فتاوی و احکام و مسائل باطله در تحلیل محرّمات شرعیه و تحریم محلات دینیّه ما بین مسلمانان آن حدود نموده است لهذا ، استشهاد و اسعلام و استخبار می‌رود از عامه مسلمین و مومنین سیما علماء آن سامان و سایر طبقات اهل ایمان که هر یک علیم و خبیر بر سخنان واهیه و مقالات باطله ملا محمد علی و فتاوی غیر حقه و بدع حادثه او بوده باشد شهادت خود را در این صحیفه ثابت نماید . بعد ذلک استدعا و التماس از علماء اعلام و فقهاء ذوی الاحترام و مقتدای انام کثرالله امثالهم و یسر آمالهم آنکه آنچه برایشان بعد از تحقیق و تدقیق از احوال این شخص مبدع مخترع در دین معلوم و ظاهر و باهر گردید حکم آن را در این صحیفه مرقوم و بامهار شریفه مختوم فرمایند تا احوال این شخص بر مسلمانان ظاهر و هویدا گردد و مسلمانان از شر بدع و ضلالت او ایمن

مانند . و اقيموا لشهادهه و ليظهر العالم علمه و السلام على
اخواننا المومنين .

تحريرا في شهر جمادى الاولى ١٢٦٣

١

متن استشهاد اهالی زنجانی علیه ملا محمد علی

آنچه از گفتگوی ملا محمد علی بعد الاقل معلوم
است آن است که علی الدوام مشغول لعن و طعن علماء اثناء
عشری و در شهر رمضان سه روز قبل از سایرین عید نمود .
افطار می نماید اعم از اینکه رویت هلال شود یا نشود .
عبد آثم آقا جان بن مرحوم نجفعلی خان قاجار
عنوان مهر - نجفعلی قاجار

٢

اقل خلق الله

مذمت و لعن مجتهدین را خود از لفظ آخوند ملا
محمد علی زنجانی شنیدم تقلید و اجتهاد را منکر است .
خود شنیدم که می گفت هرگاه شخص باید مقلد باشد یا
مجتهد پس چرا سلمان و ابادر و امثال ایشان هیچیک نه
مجتهد بودند و نه مقلد ؟ و دیگر آیه می خواند که تفسیرش

چنان می‌رسانید که در یوم قیامت چون مجتهدین را با مقلدین به جهنم می‌برند حضرات مقلدین به مجتهدین می‌گویند که آیا می‌توانید ما را از این آتش خلاصی دهید یا نه؟ گویند که ما هم مثل شمائیم و بعد بخزنه جهنم التماس می‌کنند الی آخر و یکی از اقوالش اینکه علم خداوند عین ذات او نیست. از اقوالش بسیار نوشته با خود دارم هرگاه بخواهید عرض خواهد شد.

حرره العبد المذنب

عنوان مهر - عبده محمد سعید

تفرشی الاصل

۳

آنچه علمی این خادم شریعت مطهره است فسق او محل کلام نیست بلکه محل انکار نیست از برای احدی از مسلمین و لیکن در کفر او من تأملی دارم.

انا العبد الجانی محمد علی طهرانی

عنوان مهر - عبده محمد علی

۴

از گفته‌های خلافی که ملا محمد علی در خصوص فتوای شرعی دارد این صفحه را گنجایش تحریر نیست. در بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سال گذشته افطار نمود.

اقل العبادالله - عبدالله تبریزی

عنوان مهر - المذنب عبدالله

این خاکپای اهل علم چهار سال قبل بر این در دارالسعاده زنجان بودم مجلس وعظ جناب فضائل و کمالات اکتساب آخوند محمد علی ولد مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه مرحوم آخوند ملا عبدالرحیم زنجانی رفتم بالای منبری محمدی صلی الله علیه و آله رفت در اثنای خطبه قاطبه علمای اثنا عشری سلام الله علیهم را لعن می کرد و دلیل بر نفی مجتهدین زادالله امثالهم آیه شریفه انما ولیکم الله رسوله و اولی الامر منکم و المجتهدین امیرکم. کلام خدا را گشاده بر مرده‌ها نشان می داد ببینید در کدام سوره و در کدام آیه جناب اقدس باری ذکر مجتهد فرموده است و حال آن که فرموده است : لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین . اگر مجتهدین پیشوای دین بودند خداوند بیان می فرمود آنچه این خاکپای اهل علم رضوان الله علیهم بگوش خودم از زبان آخوند مسطور فی المتن و الحاش شنیدم اینجا گنجایش ندارد .

حرره الاثم ابن مرحوم حاج سید اسدالله فاضل السلماسی
الحسینی

عنوان مهر - ابن الفاضل

فتوای ملا محمد علی که خلاف فتوای علمای امامیه
است پوشیده نیست .

اقل العباد عبدالمطلب ابن حاجی عبدالعظیم تاجر اصفهانی
عنوان مهر : المتوکل علی الله عبدالمطلب

آنچه از اقوال ملا محمد علی ابن آخوند ملا
عبدالرحیم مرحوم زنجانی را بگوش خود شنیده‌ام . ملاقات
ارمنی و یهودی را با رطوبت پاک می‌داند و بول را بعد از
خشکیدن آن پاک می‌داند و فضله موش بآب قلیل یا به آب
مضاف به مجرد رسیدن نجس نمی‌شود و از جمله حکم
ایشان است که با بول خمیر کردن که پخته شده پاک است .
در بیست و هشتم ماه مبارک قبل از رویت افطار می‌کند و
اعتقاد به اجتهاد و تقلید ندارد و هر دو را از شریعت نبوی
ص ع بیرون می‌گرداند و هر شخصی را که قدرت داشته رفع
این مخرب شریعت را لازم .

اقل الحاج یعقوب ربانی

عنوان مهر : محمد بن الحسنی الحسینی

اقل السادات سید علی الحسینی التفرشی
مدتی در زنجان بوده آنقدر . . . علم قطع حاصل شد
که ملا محمد علی نام مسطور در متن از شریعت غرای
محمدی و مذهب جعفری خارج و خود مبدع طریقه باطلی
گردید از جمله در همین سال سه روز قبل از عید فطر افطار
نمود . نه به رویت و نه تمام اعتقاد نمود چون بر بنده واجب
بود عرض شد .

اقل السادات

سید علی الحسینی التفرشی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
محمد علی ولد ملا عبدالرحيم زنجانی خذله الله
تعالی فی الدارین ، خبیث مخبث رجس نجس شیطان رجیم
است ضال و مضل است از مذهب جعفری صلوات الله و
سلامه علیه خارج و در فرق مبدعین داخل است . قطعاً در
شهر رمضان المبارک ماضیه کائنه من سنه ۱۲۶۲ در بیست
و هشتم عید شوال کرده است که بتواتر ثابت است طرد و
منع او از میان خلق لازم است بر هر صاحب قدرتی سیما
منبیده اختیار سیف الشریعه الفقیه العالم البارع الکامل افضل
المجتهدین و اکمل العلماء الراشده جناب آقا . . . سلمه الله

تعالی و اعانه فی الدارین بحق محمد و آله الطاهرین صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین .

انا العبد الجانی محمد الشهیر بابوالحسن الطهرانی

عنوان مهر : یا محمد

۱۰

آنچه از گفته‌های ملا محمد علی با قل الطلبة قطع و
تعیین شده است که طعن و لعن علمای اثنا عشریه کرده
است و روزه را سه روز پیش از اتمام ماه می‌خورد .

اقل الطلبة علی خمسه‌ای ساکن هیدج .

عنوان مهر - عبده الراجی : علی .

۱۱

اقل عبادالله آنچه استماع از جناب آخوند ملا محمد
علی نموده‌ام در خصوص ماه رمضان قائل به حدیث رویت را
بعامه نسبت می‌دادند . می‌فرمود سه روز است که فضیلت او
را این قوم بخواهند دریافت نمود ، یکی در نقصان ماه محرم
زیارت اربعین را و عید فطر و عید اضحی را هر کس به عمل
برویت نماید از ثواب این سه روز محروم خواهد بود و
همچنان شنیدم رویه اقوال علمای امامیه بود از جمله قائل به
تقلید نیست و کتابی که مسمی به صاعقه الار است از

تألیفات ایشان ادله و براهینی بر رد اقوال علمای امامیه در او
مندرج و کلماتی استماع شد دلالت بر ضلالت داشت .

صایب

عنوان مهر - المذنب صایب

۱۲

بنده از زبان خود ملا محمد علی شنیدم که فضله
موش را اگر در میان آب مضاف بیفتد و بیرون بیاورید پاک
است و بول در رخت آدم بخشکد پاک است و ضراط بالمره
نیست و انسان یا کافر است یا مسلمان شق الثالث ندارد . هر
چه احسان از برای اموات بنمائید مثمر ثمر نیست خلاصه
زیاده از حد از این فتاوی باطل دارد و خلاف گفته علماء اثنا
عشری از او شنیده می شود .

أقل العبد عبدالحسین زنجانی

عنوان مهر - یا ابا عبدالله الحسین

۱۳

خداوند عالم گریبان اهل زنجان را از دست ملا
محمد علی خلاص کند نصف فتوای او را خلق نمی دانند .
این صفحه گنجایش نوشتن ندارد .

ابن مرحوم حاجی عظیم زنجانی

عنوان مهر - العید المذنب نبی

ما تجلی لی بعد التفیش و ظهر انه بعض ما امرنا به
 قدر کفر . آنچه مسموع حقیر شد در ایامی که در زنجان بودم
 طعن بر قاطبه علماء رضوان اله علیهم می کند و بعضی از
 اعتقادات فاسد را مثل آفتاب در آن بلد بظهور آورده اکثر
 العباد عصیانا .

محمد المراغی

عنوان مهر - یا محمد

الله الحاکم

انشاءالله خداوند عالم بحرمت حضرت ختمی مآب
 علیه و آله الاف التحیات صاحب شریعت را برساند و تقویت
 فرماید اشخاصی را که در صدد اعانت شریعه می باشند و
 ضایع نماید آنانیکه در مقام تضعیف شریعت می باشند ملا
 محمد علی مزبور علیه ما علیه بالمره شریعت را پشت پا
 نموده است که تعداد آن از حد و حصر بیرون است من
 جملتها منکر اجتهاد و تقلید است . هر کس تخفیف علمای
 اعلام و مجتهدین را در پیش او نماید محترم است /
 خود همیشه مشغول توهین علماء و مجتهدین حافظین
 شریعت ... مطهره را از جمله احتمالات است ...

که آن متبذع را تنبیه نموده قسمی فرمایند که مسلمانان از شر او فارغ و ایمن باشند .

عنوان مهر - محمد حقی

۱۶

ملا محمد علی اوقات را به اهل زنجان که مرید او نباشد تلخ کرده است مالش را حلال و اذیت نمودنش را جایز می‌داند . مردهایش علانیه روزه را در میان بازار می‌خورند و راه می‌روند و مجتهدین و روزه دارها را لعن می‌نمایند خداوند غالم اعانت کند هر آن کس را که شر او را از اهل زنجان دفع کند .

اقل العباد الله : عبدالله بن حاجی حسین زنجانی

عنوان مهر - یا ابا عبدالله

۱۷

اغلب اوقات کل علماء دینیه را ملا محمد علی لعن و طعن نمود در منبر و امسال در بیست و هفتم ماه مبارک افطار نموده و نصف ولایت را اغوا نموده و حکم در نجس نبودن بول بعد از خشکیدن می‌کند و با ارامنه و یهود چیز خوردن را پاک می‌داند خلاصه فتوهای عجیب و غریب

می‌گوید که حد و حصر ندارد مردم را به ضلالت انداخته
است .

اقل العباد : محمد تاجر زنجانی و ملا رجبعلی تاجر زنجانی
عنوان مهر - یا محمد و عبده رجبعلی

